ز نیرو بود مرد را راستی

شاهنامه

یا

نامه نیرومندی

منوچهر جمالی

مرکز نشر کتاب

157 North End Road
London W14
Tel: 01-603 6936

SHAHNAMEH
YA
NAMEE NIROOMANDI

M. JAMALY

ISBN- 1-870740-08-4

بهاء ۳ پوند (۶ دلار)

NASHRE KETAB
157 North End Road
London W14
Tel: 01-603 6936

شاهنامه یانامه نیرومندی

نوشته منوچهر جمالی

چاپ اول ـ لندن
تمام حقوق محفوظ وبه نویسنده تعلق دارد
شماره ثبت ـISBN-1-870740-08-4

مرکز پخش و انتشار
مرکز نشر کتاب ـ لندن
157-North End Road
London W14
Tel:071-603-6936

تقدیم به دوست مهربانم

دکتر حشمت الله موید

استاد ادبیات فارسی در دانشگاه شیکا گو



مجسمهٔ فردوسی ـ کار ابوالحسن صدیقی

★★★★★

شاهنامه، کتاب زنده‌است ، کتاب آینده است .
شاهنامه مایه‌وسرمایه(مایه نخستین تخمیری)
ازنواندیشیدن است . شاهنامه مادر ـ کتاب
(ام الکتاب) ملت ایرانست . مادر یامایه
نخستین یاماده نخستین همه اندیشه ها، همه
نیروها ، همه هنرهای ماست . این شاهنامه
است که ایرانی از نو خواهد آفرید .

منوچهر جمالی

شاهنامه

یا

نامه نیرومند ی

فهرست مطالب

پیش گفتار

آب هرچه روشنتر باشد ، عمق نزدیکتر به سطح ، به نظر میآید . انسان ، میانگارد که با آب کم عمق کار دارد . روشنی و شفافیت وصفای آب ، همه را در اندازه عمق ، گمراه میسازد .

بسیاری ، این عمق شاهنامه را تشخیص نمیدهند ، چون ویژگی روشنائی و سادگیش که ، ویژگیهای بنیادی « نیرومندی » هستند ، همه را میفریبد و نمیتوانند باور کنند که شاهنامه چنین عمقی از معانی دارد . نیرومندی در این اشعا ر به حدی رسیده است که عمق ، بلافاصله در سطح پدیدار است . ما با شاعری « نیرومند » کار داریم . ما با نیرومند ترین شاعر ایران کار داریم . ما با عمقی کار داریم که در اثر روشنائی بیش از اندازه اش آنرا نادیده میگیریم ، عمقی که نمیتوانیم حس کنیم مگر آنکه در این دریا غوطه بخوریم و به قعرش فرو رویم .

شاهنامه ، عمیقتر و غنی تر و پردامنه دارتر ازآنست که ما آنرا فقط به شاهنامه شناسان و ایرانشناسان غربی یا به ارتشیان و شاهان و آخوندها بسپاریم . شاهنامه در بر گیرنده فرهنگ سیاسی و حقوقی و اخلاقی ملت ایرانست . آئینه تمام نمای فرهنگ مردم ایرانست . در اثر چیرگی « تئوری انعکاسی معرفت » ، این خرافه تنگ دراذهان روشنفکران پدید آمده است که : آنچه در واقعیت هست ، در فرهنگ نیز منعکس میشود . فرهنگ ، فقط انعکاس واقعیاتست . همچنین تئوری کودکانه زیر بنا و روبنا که تشبیهیست که از جهان معماری گرفته شده و به همه علوم انسانی تعمیم داده شده ،

بسیار گمراه کننده است و به نتیجه مشابهی میرسد .
فرهنگ سیاسی ، حقوقی ، اخلاقی ، انعکاس مستقیم واقعیات (انعکاس اشکال حکومتی و آداب و آئین حکومتی یا روابط اقتصادی حاکم بر جامعه است) نیست . رابطه فرهنگ سیاسی و حقوقی و اخلاقی با واقعیات ، پیچیده تر از آنست که بتوان آنرا به این گونه عبارت بندیها ی بدوی و یکسویه تقلیل داد . فرهنگ سیاسی و حقوقی و اخلاقی ، میتواند کاملاً متضاد با واقعیات سیاسی و حکومتی و اقتصادی باشد . فرهنگ سیاسی و حقوقی و اخلاقی بسیار غنی تر از تئوریهای حکومتی و طبقاتی و اجتماعیست که حقانیت برای رژیمی یا طبقه ای یا لایه ای اجتماعی جعل میکنند .
فرهنگ ، حاوی مایه و بُن و تخم یك ملت هست که بیشتر و دامنه دارتر و غنی تر از همه سازمانهای حکومتی و اقتصادی و حقوقی و تربیتی و سپاهی است که درتاریخ آن ملت شکل به خود گرفته است .
ملت ، در برهه هائی استثنائی و نادر، تجربه هائی مایه ای میکند ، که از سوئی خود را در این تجربه ها در تمامیت و کلیتش درمی یابد ، واز سوئی این تمامیت و کلیت ملّی در این تجربه ها در حالتی قرار دارد که با تلنگر انگیزه ای درونی یا بیرونی ، آفریننده میشود .
ویژگی مشترك « تئوری انعکاسی معرفت » و « تئوری زیر بنا ـ روبنا » ، **دوام رابطه** میان واقعیات و فرهنگ میباشد . به عبارت دیگر ، هرچه در واقعیت روی میدهد **به طور مداوم** ولو با تأخیر درفرهنگ منعکس میشود یاهرچه در روابط زیر بنا رخ میدهد همانطور به طور مداوم ولو با تأخیر در روبنا رخ میدهد . این دو تئوری در ساختارشان ، قدرت درك و پذیرائی « **تجربه های مایه ای** » را ندارند . یك ملت ، همیشه به طور مداوم در درازای تاریخش ، تجربه مایه ای نمیکند ، بلکه **این تجربه ها ، نا گهانی و نا بهنگام و بسیار ژرف و فراگیر هستند** . یك ملت ، نه تنها با اینگونه « تجربه های مایه ای » پیدایش می یابد ، بلکه در یادکردن از این بُن

ها و مایه ها ، خودرا از نو بنیاد میکند ، از نو میشکوفد ، باز میزاید ، در آن ملت رستاخیز میشود . **واین تجربه های مایه ای هستند که در اسطوره های یك ملت ، بازتاب شده اند و چهره به خود گرفته اند و سرود و آواز شده اند** . این تجربه ها ، « مادرـ تجربه ها ی یك ملت » هستند . ملت با پیوند یافتن دوباره با این « **مادر تجربه ها** » ، باز همان « تمامیت وکلیت خود را » نا گهان با یك ضربه در می یابد و باز در خود همان انگیزه آفرینندگی را بسیج وزنده میسازد . در مادرـ تجربه ها ، آینده و امکانات گسترش و بالش یك ملت نهفته است .

از این رودر شاهنامه ، گفتگوی گذشته ها نیست . در شاهنامه ، مایه و بُن آینده ملت ایرانست . ما باید این مایه و بن را در شاهنامه دریابیم . توجه ما نباید به آن باشد که در روزگاران پیشین ، در آن هنگام که عقل وشعور به اندازه عقل و شعور ما رشد نکرده بوده است ، چه اندیشیده اند . با این دیده هرچه را کشف کنیم ، افکاری خواهند بود که زیر آستانه شعور و عقل ما قرار خواهند گرفت که در واقع دیگر نیازی به آنها نداریم .این شیوه دید ، سبب میشود که ما فقط سطحیات پیش پا افتاده راکشف کنیم . چنین دیدی ، نفی و طرد بافت اسطوره و انکار تجربه های مایه ای و مادری و بُنی است . در مایه و بُن و تخم (در اسطوره ، مایه وبن و تخم هست نه درتاریخ . از این رو اسطوره ، بافتی و گوهری جداگانه از تاریخ دارد) ، محتویاتی هست که در انتظار گسترش و پیدایش و گشایش و بالش هستند .

سخن ، آنست که از مایه هائی که شاهنامه در اختیار ما میگذارد ، چه اندیشه هائی میتوان گسترد ، یا آنکه طبق طبیعت مایه (خمیر مایه) ، چه اندیشه هائی ، چه نیروهائی را در ما میانگیزانند . مارا به چه اندیشه هائی آبستن میکند ، چه تخمیراتی در ما به وجود میآورد .

شاهنامه ، کتاب زنده است ، کتاب آینده است . شاهنامه ، مایه و سرمایه (مایه نخستین تخمیری) از نو اندیشیدن است . شاهنامه مادرـ کتاب (أم

الکتاب) ملت ایرانست . مادر یا مایه نخستین یا ماده نخستین همه اندیشه ها ، همه نیروها ، همه هنرها ی ماست . **این شاهنامه است که ایرانی از نو خواهد آفرید .**

شاهنامه ، سرچشمه آفرینندگیست ، چون مفهوم بنیادیش ، **مفهوم نیرومندیست** . مفهوم نیرومندی ، مفهومیست که با مفهوم دلیری و با مفهوم قدرت تفاوت دارد . اساسا کلمه « شاه » ، که در اصل کلمه « خشترا » بوده است ، معنای « نیرومندی » دارد . هر مقتدری با نسبت دادن این کلمه وویژگی به خود ، میخواسته است برای خودایجاد حقانیت کند . بدین سان **« شاهنامه » ، نامه نیرومندیست** . کتاب کنونی ، تلاشیست برای کاوش در مفهوم نیرومندی که بیان همین تجربیات مایه ای ملت ایرانست و تار و پود اسطوره های شاهنامه را تشکیل میدهد .

جمشید : ندید از هنر بر خرد بسته چیز

نخستین ارتجاع
در اسطوره های ایران

نخستین عکس العمل و جنبش بازگشتی در اسطوره های ایران ، پس از جنبش انسانی ، اجتماعی ، علمی ، سیاسی و فرهنگی جمشید است . جمشید ، تنها بر پایه خرد و خواست انسانی ، جهان را به خوبی می آراید ، وآنگونه تغییر میدهد که انسان را در این گیتی بپرورد و همه دردهای اورا بزداید .
(ندیدندمرگ اندر آن روزگار ، زرنج و زبدشان نبُد آگهی ، زرامش جهان بُد پر آواز نوش) .
جمشید برای نخستین بار در اسطوره ها ی ایران ، اعتراف به اصالت انسان میکند
(هنر در جهان از من آمد پدید ، جهان را به خوبی من آراستم ـ چنان گشت گیتی که من خواستم) .
با او « خودی انسان » ، بر اساس خرد و خواستنش ، واینکه خواست و خردش ، سرچشمه همه هنر ها و تغییرات در گیتی است ، پیدایش می یابد . این جنبش انسانگرایانه که اصالت انسان را آشکارا می نماید ، با پرواز به آسمان ، به اوج خود میرسد و همه مردم ، این واقعه را جشن میگیرند و این جشن نوروز ، جشن مردم و جشن مردمیست . یعنی در این جشن ، برای نخستین بار اصالت انسان به عنوان سر چشمه همه هنرها ، و اختیار وحق انسان برای تغییر

گیتی بر پایه خرد ، از سوی مردم تائید میشود .

به فرکیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی ،دیو برداشتی زهامون بگردون بر افراشتی

پروازش ، نتیجه فر کیانی اش بوده است . فر کیانی ، تراوش آفرینندگی انسانست (در پهلوی ، فر ، معنایش خویشکاری است) و با خون و نژاد و طبقه کاری ندارد . چنانچه بزرگترین نماد فرکیانی ، کارهای خود جمشید است . جمشید با نیروی آفرینندگی اش ، معماری و معدن کاوی و عطریات (بویهای خوش) و پزشگی

پزشگی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند
بدارو و درمان جهان گشت راست که بیماری و مرگ ، کسرا نکاست

و کشتیرانی و کشتی سازی را پدید می آورد . فر کیانی به آناهیتا و نیروی آفرینندگیش باز میگردد ، وبا فر ایزدی که سپس موبدهای زرتشتی به تقلید از فر کیانی یا فر کاوی ساختند(و حتی فر کیانی را ازدست ساخته های اهورامزدا شمردند) و با آن به شاهان حقانیت بخشیدند ، کاری ندارد .

وقتی انسان میتواند بر پایه خردش جهان را نیکو سازد و مرگ و بیماری و رنج و زمستان وپیری را ازآن بزداید و خرد را بنیاد سیاست (جهانداری و کشور داری) و حکومت کند و همه امکانات آسیب زنی به زندگی را بزداید، دیگر نیاز به خدا و خدایان و طبعا نیاز به طبقه آخوندی ندارد (ندید از هنر بر خرد بسته چیز . یعنی هیچ هنری نیست که نتوان از خرد انسانی استخراج کرد ، خرد انسانی ، خود کفاست) . بدینسان عکس العمل مستقیم و ذاتی و فوری جنبش جمشیدی ، بازگشت ارتجاع به صحنه به تمام قوتش بود . و این ارتجاع که الگوی ارتجاعات بعدیست ، با تکفیر و ارتداد دینی جمشید شروع میشود . همین تهمت منی کردن و خود را خدا دانستن ، که یك تهمت و تکفیر دینی است ، بیان آنست که او از این پس ، بشدت تعقیب مذ هبی شده است ، واین علامت واضح دشمنی شدید آخوندها با اوست .

منی کرد آن شاه یزدان شناس زیزدان به پیچید و شد نا سپاس

گر ایدون که دانید من کردم این   مرا خواند باید جهان آفرین

با جمشید ، با گسترش خرد و خواست ، انسان ، اصالت خود را درمی یابد ، وبه خود می آید و خود میشود . و همه اقدامات خود را ، که جوان ساختن مردم وبرداشتن مرگ و بیماری از مردم و زدودن زمستان باشد ، که همه را در گذشته به خدایان نسبت میدادند ، نتیجه شخصیت (خرد و خواست) انسان مید اند و بدینسان خدا و آخوند ، بحثی زائد و پوچ و بیفایده میشود . دیگر هر عقل سالمی میتواند حساب کند که آخوندها میبایستی به ضدیت با او بر خیزند و اورا متهم به این سازند که خود را خدا خوانده است . با تکفیر و مرتد ساختن او ، ارتشی ها را که نیز با او دل خوشی نداشتند (چون تفکراتش بر اساس پرورش جان و زندگی بود ، و هر گونه آسیب و گزند و آزاری را از زندگی بر طرف میساخت . نتیجه مستقیم این تفکر ، ضدیت با جنگ و بیکار ساختن سپاه و سواران است) بر ضد او میشورانند ، و درحینی که آخوندها میکوشند حقانیت را (که همان فّره باشد) از او سلب کنند ، سپاهیان و سواران به ضحاك می پیوندند .

سواران ایران همه شاه جوی   نهادند یکسر به ضحاك روی

بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند

آخوندها همه جا تبلیغ میکنند که جمشید ، در اثر منی کردن و خودرا مساوی با خدا خواندن ، فره جمشیدی را از دست داده است .

بیان این داستان در اوستا ، افشاگر این نکته باریك و حساس هست . در اوستابرای اینکه فّر کیانی یا فر کاوی را نیز به اهورامزدا نسبت بدهند ، در آغاز چند سطر افزوده شده است که این اهورامزدا هست که فر کاوی یا فر کیانی را آفریده است ، و سپس فراموش میکنند که آنکه فری را می آفریند ، دیگر صاحب اختیار آنست و نیاز به تعقیب وکسب و جلب آن ندارد . ولی معلوم میشود که اهورامزدا این فررا ندارد ولی از ته دل خواهان آنست . از این رو نمایندگان اهورامزدا مثل پسرش آذر ، به تعقیب این فر جمشیدی می افتند تا به هر وسیله شده است بدست آورند ، ولی با همه تلاشهایشان

نمیتوانند آنرا بدست آورند ، و بالا خره این فر ، به در یا نزد آپام ناپات (آپام = آب ، ناپات = نوه آب که در اوستا یکی از خدایانیست که به آناهیت مربوط میشود) میرود و بدینسان به اصلش که آناهیت (یکی از چهره های نخست -مادر) باشد می پیوندد . آنچه مسلم میشود اینست که اهورامزدا هم اشتیاق رسیدن به فر جمشیدی و فر کیانی را در نهان داشته است و نسبت خلق آن به اهورامزدا ، مانند نسبت دادن خلق بسیاری از خدایان دیگر، دست ساخته آخوندهای زرتشتی است . از این رو فرکیانی حسابش از فر ایزدی جداست و دومقوله فکری جداگانه اند . آخوندهائی که خود برای سلب فر کیانی آستین بالا زده بودند ، خودشان درباطن در پی کسب و جلب و تصرف این فر بوده اند . فر کیانی از گوهر یك انسان برون می تافت ، فر ایزدی را اهورامزدا یا ایزدی دیگر ، اعطاء میکرد (به انسان به طور قرضی می تابانید ، مقروض ، مالك فر نیست بلکه قرضیست که روزی باید پس بدهد و اگر مالکش بخواهد از او پس میگیرد). آن فر ، مادری بود و سرچشمه اش ژرفنای تاریك آب و آناهیت بود ، از خود میروئید و این فر ، را ایزد انتقال به کسی میداد که میخواست (بوسیله آخوندها) و سرچشمه اش روشنی بود ، یعنی اهورامزدائی بود . بالاخره آنچه درکش مهم است این میباشد که اسطوره جمشید در اثر غلبه آخوندها ، با درج منی کردن جمشید در متن داستان به عنوان بزرگترین گناه (و طبعا به عنوان بزرگترین گناه همه انسانها) به کلی تغییر ماهیت داده است . منی کردن جمشید ، جز اتهام و تکفیر و نفرین کردن آخوندها در برابر جنبش روشنفکرانه و انسانگرایانه و نهضت علمی و سیاسی (سیاست بر پایه خرد و خواست انسانی نه بر پایه دستورات خدا و آخوند) به کلی تغییر ماهیت به اسطوره جمشید و محتویات آن داده است . این آخوندها و سپاهیان هستند که به ضحاکی می پیوندند که در آن هنگام به قساوتمندی و خونریزی (از پدرکشی گرفته تا کشتن همه جانداران) شهرت جهانی یافته بوده است ، واورا به سلطنت ایران بر میگزینند و ادعا میکنند که فره کیانی از جمشید گریخته است .

دست برد ار تجاع در این اسطوره ، و تحریف آن ، در درازای هزاره ها به نام حقیقت ، اعتبار می یابد . حکومت را از انسانی میگیرند که با خرد انسانیش ، جان را می پرورده است ، و به خونریز و سخت دلی میدهند که کاری و هنری جز جان آزاری نداشته است . برعکس تفکر مردم ، که فر کیانی فقط از آن کسی است که با نیروی آفریننده گیش در خدمت جان پروردن در گیتی باشد ، کسی را به حکومت میگمارند که :

ندانست خو د جز بد آموختن -- جز از کشتن و غارت و سوختن

موقعی سواران و آخوندها به ضحاك رومی آورند که به جان آزاری در سراسر جهان شهرت یافته بوده است ، و موقعی از جمشید رو بر می تابند که در سراسر جهان به جان پروری معروف بوده است .

چو چندین بر آمد برین روزگار ندیدند جز خوبی از شهریار

و درست برای مردم ایران ، اساس حقانیت حکومت (فر) ، جان پروری در این گیتی بوده است ، وکسیکه با چنین اقدامات وحشیانه ای زندگی را در همه مظاهرش مانند ضحاك می آزرده است ، حق به حکومت نداشته است . طبعا آخوندها ، علیرغم این خواست و فلسفه مردم ، هزار سال ضحاك را بدون داشتن فر بر کرسی حکومت استو ار نگاهداشته اند . چون کسیکه بدون فر،حکومت میکر ده است ، برای تنفیذ حکومتش نیاز به ایجاد ترس و هول در مردم داشته است

شنودند کآنجایکی مهتراست .« پر از هول » شاه ، اژدها پیکر است

.با ضحاك « حکومت و قدرت بر پایه هول و ترس » نه بر پایه فرکیانی ، بنیاد گذارده میشود . بالاخره ضحاك در ازاء یاری که آخوندها به او کرده اند ، همین جمشید ، همین کسی را که آفریننده جهانی تازه بر پایه خرد انسانی بود ،همین کسی که همه معرفت ها و هنر ها را از خرد استنتاج کرده بود ، و دست گدائی بسوی خدائی برای معرفت د راز نکرده بود (چنین کسی دشمن شماره یك آخوندها در هر مذهبی است)، پس از صد سال تبعید و آوارگی و غربت ، به دو نیمه اره میکند ، تا همه حکومتگران برای همیشه بدانند که د شمنی با آخوندها ، چه فرجامی دارد . و هنوز که هنوز

است مفسران سطحی نگر شاهنامه با تقلید کورکورانه از معیارهای دینی وآخوندی ، درباره جمشید داوری میکنند و طبق منویات هزاران ساله آنها ، این تهمت زشت و کثیفی را که به او بسته اند ، به عنوان واقعیت میگیرند و اگر از تکفیر دینی او بپرهیزند ولی تکفیر و تحقیر اخلاقی که منی کرده است و چیزی جز رسوبات تکفیر دینی نیست ، بجای باقی میماند .

درك واقعی این نکته ظریف در اسطوره جمشید ، و توجه به تحریف آخوندی این نکته ، سبب میشود که انسان ، داستان جمشید را به عنوان یکی از بزرگترین تراژدیهای ایران دریابد . جمشید ، پرومته (پرومتئوس) ایران بوده است . با جمشید، برای نخستین بارانسانی در عرصه فرهنگ ایران پیدا میشود که استوار بر عقل و خواست خودش هست ، و این بزرگترین گناه ، از دیدگاه مذهبیست .

انسانی به عرصه تاریخ ایران می آید که یقین دارد که او باخرد و خو استش جهان راآنطور که میخواهد ، میتواند تغییر بدهد ، یعنی آفریننده جهانی تازه است . این ادعا با کیست که گلاویز میشود؟ برای این گناهست که جمشیدبه بزرگترین مجازاتهاکه صد سال تبعید و آوارگی و گمنامی و غربت باشد دچارمیگرددو با لاخره ه به دونیمه اره میشود .

چوصد سالش اندر جهان کس ندید   زچشم همه مردمان نا پدید
سدم سال ، روزی بدریای چین   پدید آمد آن شاه ناپاك دین (جمشید)
چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ   یکایك ندادش زمانی در نگ
به ارّه مر اورا بدو نیم کرد   جهان را از او پاك و بی بیم کرد

اگر توجه دقیق به مصرع آخر بشود ، میتوان توطئه مشترك آخوندها و ضحاك را باز شناخت . چون این ضحاك خونریز و سخت دل که به همه جانها گزند وارد می آورد ، واین از دید آئین مردمی ایرانیان « بزرگترین گناه » بوده است ، وطبعا ضحاك بزرگترین ستمکار و گناهکار است . این ضحاك ، جمشیدی را که رسالتش پرورش جان و انسان بوده است مجازات میکند و جهان را از این مرد کثیف و لامذهب پاك میسازدو مردم میتوانند از این پس آسوده و آرام (بی

بیم) بخوابند . گویا ناگهان فراموش شده است که از بیم ضحاک که کارش « کشتن و غارتگری و سوختن » بوده است ، نمیشد بی بیم بود نه از جمشید. این از حکومت هول ضحاکی بود که مردم بیم داشتند نه از حکومت فری جمشیدی . از فرّ ، که کسی بیم ندارد. ازبی فری هست که مردم بیم دارند .
چنین گناهی که ایمان به اصالت انسانی خود باشد ، از دید آخوندی ، همیشه مستحق چنین مجازاتی بوده است و هنوز نیز میباشد . حیف است که ما پس از هزاره ها ، از این تبعیدو غربت و آوارگی صدساله جمشیدی ، وارّه شدن بیر حمانه بوسیله آخوندها که نماد همه قساوتمندیهای بعدیشان هست ، یاد نکنیم و آنرا بدست فراموشی بسپاریم و بکلی جریان را وارونه سازیم و جمشید را به عنوان گناهکارو جانی در محکمه تاریخ ، باز با ارّه دونیمه کنیم .آخوندها با ارّ ه دینی به دونیمه کردند ما با ارّ ه اخلاقی بدو نیمه کنیم . این آخوندها بودند که میخواستند فره کیانی (حقانیت به حکومت براساس نیروی آفرینندگی خود) را از او غصب کنند . ما پهلوانی را که برای مردمی بودنش و آوردن هنرهایش برای مردم و برداشتن همه دردها از دوش مردم، مورد شدیدترین خشم و عذاب آخوندها قرار گرفته است ، قدر ندانسته ایم .
پرومتئوس یونانی در انتظار هراکلس (هرکول) برای نجات از عذابش مینشیندو مطمئن است که هراکلس اورا نجات خواهد داد (وبالاخره با رستاخیز پرومتئوس در جهان ما ، از ننگ بد نامی میرهد و به اوج افتخار خود میرسد). ولی پرومتئوس ما هنوز درگمنامی و غربت و آوارگی بدست دژخیمی که جنایت کارترین شخصیت دنیاست ، برای گناهی که اقرار به اصالت انسانی باشد ، مجازات و نابود ساخته میشود، وما هنوز ، همزبان و هم نفس با دشمن خونخوار او که آخوندها باشند ، او را به همان شیوه که به ما آموخته اند طوطی وار تکفیر میکنیم و اورا مستحق این مجازات میدانیم. آیا در ایران هراکلسی و یا رستمی نیست که جمشید را پس از هزاران سال تهمت تکفیر و ارتداد ، از عذاب « دونیمه ارّ ه کردن » برهاند ؟

ولی درختی که به د و نیمه ارّه شد (که از دید ایرانی مانند گرفتن جان ، بزرگترین جنایت و گناه بوده است . مراجعه به بندهشن شود . ایرانیها ، جمشید را درختی میدانسته اند و این تعقیب و مجازات او را در واقع در همین تشبیه ، تقبیح و نفرین کرده اند ، و گناه شمرده اند) هرگز نخواهد روئید . آخوندها ، در مجازات دادن به این جرم ، را ه تکرار آینده اش را نابود ساخته اند . جمشید ، در ختیست که به دونیمه اره میشود ، یعنی رستاخیزی ندارد . شعرای کنونی ما در اشعارشان به پرومتئوس آفرین میکنند و به جمشید نفرین میکنند ، یا او و گستاخی بی مانند و مافو ق پرومتئوسش را در برابر طبقه آخوندها نادیده میگیرند ، و حتی زشتی و بیشرمی را به جائی میکشانند که او را به عنوان دشمن مردم و آسیب دهنده به مردم ، همانند آخوندها ، تخطئه میکنند و طرف دیگر ار ّ ه را میگیرند . حداقل آخوندها میدانستند که به او نمیتوان تهمت « آزار دهنده طبقه ای از انسانها » را بست ، چون او بر ضد آزار هر انسانی و پرورنده همه انسانها بود ، ولی اینان ، این را نیز نمیدانند .
شعرای ما هنوز زبان آخوندها هستند . به صلیب کشیدن و سر بریدن و به دار زدن و جام شوکران نوشانیدن ، بزشتی و بیشرمی و سخت دلی « به دو نیمه ارّه کردن » نیست . هیچ نقاش ایرانی تا به حال به فکر آن نیفتاده است که این مجازات جمشید را بوسیله آخوندها تصویر کند .هنرمندان یونانی ، همیشه این صحنه مجازات پرومتئوس را نگاریده اند و کلیسا های جهان انباشته از تصاویر « بر چلیپا زدن عیسی » است ولی هنرمندان ایران هیچگاه این« قربانی شدن جمشید برای انسان و انسانیت » را در آثار خود بیاد هم نیاورده اند و به آن هیچگاه آفرین نگفته اند . چگونه فرهنگ جمشیدی بدست آخوندها نابودساخته شده است ، از همین « به دو نیمه ار ّ ه کردن جمشید » قابل تجسم است . رو شنفکری و انساندوستی و زندگی پروری هفت صد ساله جمشیدی ، ارتجاع هزار ساله ضحاکی را ازپی آورد که آخوندها پشتیبان آن بودند ، واز آن پس هیچگاه رستاخیز جمشیدی در تاریخ ما روی نداد .

جهانرا « بخوبی » من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم
جمشید

فرّ ، حکومتی دارد که بخواهد وبتواند گیتی را

به خوبی برای انسان تغییر بدهد .

چرا ضحاک ،
جمشید را بفتوای آخوندها
به دو نیمه اره کرد ؟

اسطوره جمشید ، مارا با یکی از مهمترین مسائل سیاسی و حقوقی آشنا میسازد . در این اسطوره ما بوضوح در می یابیم که فقط یك گونه حکومت برای ایرانی حقانیت دارد و این حکومت ، حکومتی است که ۱) زندگی را در گیتی مقدس بشمارد ، و آسیب زدن به زندگی را بزرگترین جر م ها بشمارد . وظیفه بنیا دی حکومت ، آزاد ساختن انسان از همه گونه دردها در گیتی است . ۲) این حکومت باید زند گی انسانهارا بر پایه خرد کارین که همان

عقل تجربی باشد ، تأمین کند . یعنی برترین میزان سیاست (کشور داری و جهانداری) ، خرد کاربند انسانیست . مسئله فرّ و بویژه فرجمشیدی ، چیزی جز مسئله حقانیت حکومت به زبان تصویری و اسطوره ای نیست .

(امروزه اغلب روشنفکران ایرانی در اثر بیخبری ، کلمه « مشروعیت » را بجای اصطلاح « لژیتیمیته » بکار میبرند ، ولی مشروعیت ، اصطلاحیست کاملاً مذهبی ، و معنایش آنستکه هر حکومتی تا موقعی که طبق شرع اسلام یعنی طبق قوانین اسلام کارمیکند ، حقانیت به حکومت دارد و از این رو « مشروع » خوانده میشود . سراسر مبارزات مشروطه ما بر سر همین تفاوت و تضاد دو اصطلاح مشروطه و مشروعه بود . آنکه مشروعیت میگوید و حکومت فارغ از دین میخواهد ، از تناقضی که در سخنانش هست بیخبر است . مشروعیت کسی میخواهد که حکومت دینی میخواهد . حکومتی که مشروعیت دارد ، حکومت مشروطه نیست)

اندیشه محوری ، در اسطوره جمشید ، چه در شاهنامه چه در اوستا ، اینست که جمشید به عنوان بر ترین و بهترین نمونه حکومت ، پرورنده زندگی انسانست . جمشید بر پایه خرد انسانی ، بیماری و پیری و درد و سرما را از جهان یا از شهری که به نام « جم ـ کرد » میسازد ، میزداید . در داستان جمشید ، « نجا ت انسان از درد ها د ر گیتی » (گیتی ، کلمه فارسی برای این دنیاست) نیاز به « کاربُرد خرد انسانی » اش دارد . از این رو جمشید در واقع شیوه کار برد خرد انسانی را برای رفع هر گونه دردی در گیتی ، به انسان نشان میدهد . جمشید برای «رفع دردهای انسانی در اجتماع » هیچگونه نیازی به میانجی گری میان خدا و انسان ندارد و همچنین برای رسیدن به چنین معرفتی (که انسان را از همه دردهایش د ر گیتی میرهاند وآنرا ایرانیان معرفت جمشیدی میخوانده اند) بر عکس پرومتئوس ، نیمه خدای یونانی ، نیاز به سرکشی در برابر خدا هم ندارد . او به عنوان انسان ، مهر به انسان ها دارد و پروردن انسانها و رهانیدن آنها از همه دردها ، نتیجه

مستقیم همین مهراست . در ادیان سامی (یهودی ، مسیحی ، اسلام) مسئله بنیادی آنست که گناه ، علت دردهای انسانیست از این رو انسان نیاز به آن دارد که از گناهانش نجات یابد و آنکه میتواند گناهان اورا ببخشد و به گناهان او رحم کند ، میتواند اورا از درد اساسیش نجات دهد . ولی تفکر ایرانی مسئله درد را اینگونه طرح نکرده است . گناه ، که طغیان در برابر حکم خدا باشد برای ایرانی، علت دردش نیست . بلکه برای ایرانی ، باید جهان را آراست و پرورد تا انسان ، درد نبرد . انسان باید جهان را چنان تغییر بدهد که برای زندگانیش خوبست و با این تغییراتست که درد انسانها از بینبرده میشوند. از این رو گناه برای ایرانی ، آزردن زندگیست نه سر پیچی از خدا ، بنا براین ،نسبت دادن این اتهام منی کردن به جمشید ، نسبت پوچیست ، چون برای جمشید ، بزرگترین گناه ، آزردن جان بوده است نه سر پیچی از خدا .)

مردم ، در اثر بیماری و مرگ و پیری و زمستان ، درد میبرند و جمشید با کاربرد خرد انسانی اش ، این دردها را برطرف میسازد ، و زندگی را زیبا و مرفه میسازد . فره جمشیدی ، بیان همین مهر حکومت به مردم ، برای رهانیدن و آزادساختن مردم از همه دردهای این گیتی و پروردن آنها ست .در اینجا نیاز به یادآوری کوتاهیست که قهرمانان اسطوره ای ، به هیچ روی شخصیت های تاریخی نیستند ، بلکه ایده آلهای همگانی آن جامعه هستند که این اسطوره را آفریده اند .در این اسطوره ها ، امیدها ئی که روزی در آن ملت تحقق خواهند یافت ، تجلی میکنند .

فیلسوفی که در این زمینه کار پر ارزشی انجام داده است ، بلوخ میباشد . در شاهکارش که « اصل امید » نام دارد ، تئوری « پیش ـ آگاهبود » را طرح میکند و آنرا به طور مفصل میگسترد . و نشان میدهد که برعکس تفکرات فروید و یونگ ، پیش ـ آگاهبود ، وقایع سرکوبیده گذشته یا تصویر های باستانی و ثابت نیست ، بلکه پیشتازی آگاهی به آینده است . این فیلسوف

مارکسیست و ماتریالیست هست ، و آشنائی بسیار عمیقی با اسطوره ها دارد .به هرحال این پهلوانهای اسطوره ای مانند جمشید و فریدون و ایرج و رستم و سیاوش ، پیش آگاهیهای یك ملت ، از توانائی خود در تحقق امیدهائیست که سده ها وهزاره ها در ژرف روان او خفته اند میباشند . اینها ایده آلهای انتزاعی و نارسیدنی نیستند ، بلکه چیزها ئی میباشند که ملت در خود توان آنرا حدس میزند که روزی چون آنها بشود ، روزی جمشید و فریدون و ایرج و سیاوش و رستم بشود . چنانکه در گفته جمشید که :

جهانرا به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

مینماید که آنچه توانائیش را دارد میخواهد . از این رو نیز جهان آنطور میشود که او میخواهد . نه آنکه بیش از اندازه اش بخواهد ، و سپس ، جهان آن چیزی نشود که خواسته است ، و رنج و درد محرومیت بکشد . چنانکه همه ایده آلهای انتزاعی که ویژگی دوره پدرسالاری هستند ، همه بر دردهای انسانی ، این دردمحرومیت ابدی از ایده آلها را نیز اضافه میکنند .

اینگونه خواستها و آرزوها ، پیش آگاهی ملت از توانائی خودش هست ، خواستهای این پهلوانها ، تجلیات چیزهائیست که روزی در ملت واقعیت خواهد پذیرفت .

فریدون فرخ ، فر شته نبود زمشگ و زعنبر سرشته نبود

زداد و دهش یافت این نیکوئی تو دادودهش کن ، فریدون توئی .

هر ایرانی میتواند فریدون و جمشید و ایرج و رستم و سیاوش بوده باشد .

اینها امکان واقعیت یابی شخصیت های ایرانی در آینده هستند .

بنا براین ، جمشید به هیچ وجه معرف یك شاه تاریخی یا ماقبل تاریخی نیست ، که در تاریخ فقط قصه های پر از اغراقی از او باقی مانده باشد . از این رو استفاده از « نیمه اول شاهنامه » به عنوان سند تاریخی ، به کلی غلط و کودکانه است . جم براساس کار برد خرد انسانی اش ، با کشف دانش پزشکی (نخستین پزشگ جان پروردر اسطوره های ایران) ، بیماری و درد

و پیری را از جامعه انسانی میزداید . یعنی نه تنها انسانهارا از دردها یشان آزاد میسازد (نه فقط سرمایه داران و آخوندها را ، بلکه همه انسا نهارا ، چون هر انسانی مانند انسانی دیگر درد میبرد)بلکه جامعه را همیشه جوان میسازد . گیتی را همیشه بهار میسازد . جامعه و دنیا ، سرشار از نیروی زند گی و تلاش و عمل میشود .

نماد سرشاری زندگی از نیروی آفریننده و جنبندگی و شادی ، جوانیست ، و در آئین مادری یا آنچه را مادرسالاری میخوانند، همیشه جوانترین عضو خانواده ، امتیاز سیاسی و حقوقی داشت . جوانتر ، پر جانتر وآ کنده تر از زندگی و مهر و نیروی تولیدی و آفرینندگی هست . آئین مادری ، متلازم با پیدایش این اصل بود که ، آنکه جانش افزونتراست ، حق به حکومت و سروری دارد . ازاین رو نیز ، جوانترین ، همیشه ، قدرت یا رهبری و حکومت را به ارث میبرد .هم فرید و ن و هم ایرج که نوه جمشید باشد ، میان برادرانشان جوانترین بودند . اصل قداست زندگی (جان) و تکلیف بنیادی حکومت برای پرورش جان انسانی ، عنصر اصلی آئین مادریست . با توجه به همین چند نکته ، ما ناگهان متوجه میشویم که با جمشید و فریدون و ایرج ، درست د ر دوره ای قرار داریم که فرهنگ مادر سالاری بر ایران مسلط بوده است .جوان بودن ، تناظر با « همیشه بهار بودن » یا « همیشه رُستن و بالیدن و شگفتن » دارد . در داستان زال در شاهنامه ، سیمرغ ، روی درخت سرو یا کاج ، نشسته است ، یعنی روی درخت همیشه بهار نشسته است .

من در تحقیقاتی که درباره شاهنامه کرده ام و بخشی مختصر تا به حال ازآن چاپ شده است (۱ - خودزائی ، نیرومندیست + ۲ - درجستجوی سیمرغ + ۳ - سیمرغ گسترده پر)نشان داده ام که سیمرغ ، همان بزرگ ـ ماد ر است . ما در تصویر سیمرغ در شاهنامه ، همه ویژگیهای آئین ماد ری را می یابیم .

از جمله این ویژگیها ، بست نشستن است . بست نشستن ، که به « ایده

قداست زندگی »بر میگردد و طبعا آسیب ناپذیری جان ، پیوند به آئین مادری دارد . هیچ کس ، هیچ حکومتی ، هیچ قانونی ، هیچ عرفی ، هیچ فرمانی ، در حریم ما دری، حق آسیب زدن به زندگی هیچکس ولو بزرگترین جنایات را کرده باشد ، نیست . با ورود در حریم مادرکه اصل زندگیست ، و در محدوده او ، اصل قداست زندگی ، همیشه به اعتبار خود باقیست . مثلاً وقتی ضحاك که در برابر جمشید ، « نماد نابود سازی زندگی در جهان » است و به همه جانها آسیب میزند ، به کوه البرز که جایگاه سیمرغ است میرود ، هیچ قدرتی و قانونی، حق گرفتن جان او را ندارد . حتی «جان » که در واقع معنایش زندگیست ، در بزرگترین جنایت کار ، مقدس است . حکم لغو اعدام ، یکی از نتایج فرعی این اصل قداست زندگی در آئین مادریست . مثلاً وقتی سام ، فرزندش زال را برای داشتن عیب (داشتن موی سفید) دور می اندازد ، سیمرغ اورا می پذیرد . هرچه که جان دارد ، ولو طبق موازین اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقی – عرفی ، از هر جائی طرد و رد و نفی شود ، سیمرغ اورا با آغوش با ز می پذیرد و می پرورد . سراسر حقوق بشر به همین اصل قداست زندگی در انسان و به آئین مادری باز میگردد و همین اصل است که در شاهنامه « دین مردمی » خوانده میشود . هنگامی که ایرج به قاتلان خود میگوید :

میاز ا رموری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

به رکن اصلی دین مردمی ، اشاره میکند . زندگی (جان) را باید پرورد و هیچ قانونی و قدرتی و سیستمی و دینی و شاهی و رهبری ، حق آسیب زدن به زندگی را ندارد .اینست که وقتی ما « مردمی » و « مردم سالاری » میگوئیم ، باید بدانیم که به چه احساسات و عواطف ژرف ایرانی تلنگر می زنیم . ما، د ر ا و ، جمشید و ایرج را بیدار میسازیم . ما دراو مفهوم حقانیت حکومت (فره جمشیدی) براساس ایده قداست زندگی در انسان را بر می انگیزیم . در هر صورت ، آنچه زندگی در این گیتی را

مقدس نمیشمارد ، مردمی نیست . مردمی بودن ، رابطه جدا ناپذیر با ایده آل های دوره مادر سالاری دارد که اعتبار همیشگی برای ما پیدا کرده است. جمشید که از زندگی انسان ، همه دردها را دورو برطرف میسازد و به زندگی، شادابی و نشاط جوانی میدهدو گیتی را زیبا میسازد ، در خدمت ایده قداست زندگی است . هرچه به جمشید جز اینها نسبت داده اند ، فقط به منظور مقدس ساختن غرضهای خودشان و گروهشان بوده است . امروز نیز هرکسی نیاکان، برای ایده ها و منافع خود یاگروه و ملت و طبقه و امت خود میجوید . ولی مسئله اساسی این هست که آیا آنچه به او نسبت داده میشود با ساختار شخصیت یا تصویراساسی او همخوان است .مثلاً در اوستا به او نسبت داده شده است که چند و چند هزار حیوان قربانی کرد . این ایده مطلقا با شخصیت او که تجسم کامل ایده قداست زندگیست نمیخواند و متضاد با آنست . ولی جمشید را برای مقدس ساختن قربانیهای خود برای این یا آن خدا ، به کار گرفته اند . و زرتشت ، فقط این تصویرمسخ شده جمشید را میشناخته است و به همین علت نیز به او در گاتا بشدت میتازد ، چون خودش نیز همانند جمشید ، پابند اصل قداست زندگی بوده است و روی همین اصل ، مخالف شدید قربانی خونی بوده است بر عکس اسلام و دیانت یهودی که قربانی خونی ، اساس دیانتشان هست (قربانی اسمعیل یا اسحق از طرف ابراهیم) . اینکه در دوبیت شاهنامه ، طبقه بندی اجتماع به جمشید یا به فریدون نسبت داده شده است ، میتواند از جمله همین نسبت هاباشد . چون اگر این طبقه بندی اجتماع ، آسیبی به جان یك گروه انسانی میزده است ، با اصل مردمی مغایر بوده است و در آئین مادری ، ایده برابری و برادری، از جمله اصول اولیه است (سیمرغ ـ نخست ماد ر ـ با زال برابر با فرزندان خود رفتار میکند – در نشیم سیمرغ

برو اندرون ، بچه مرغ و زال تو گفتی که هستند هردو همال

به هرحال ، جوانی تجسم اوج زندگی در آئین مادریست ، چون سرشار از« نیرو

» هست . و نیرو ، سرچشمه همه فضیلت (هنر) های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی به شمار میرفت . و این ایده از دوره مادر سالاری در شاهنامه به عنوان بزرگترین اصل زندگی با قیمانده است و بدون رابطه « نیرو » با « هنر » ، نمیتوان شاهنامه و پهلوانان شاهنامه و بالاخره خود فردوسی را فهمید . زنیرو بود مرد را راستی . همه هنر ها (راستی ، داد ، مهر ، بینش)از نیرومندی انسان سر چشمه میگیرند . طبعا خرد جمشیدی و معرفت جمشیدی ، از همین نیرومندی انسان سرچشمه میگیرد . فریدون که بنیاد گذار داد بر روی زمین است ، میان برادرانش جوانتر از همه بود ، یعنی نیرومند تر از همه بود . هم چنین ایرج که سر چشمه « مهر و همبستگی میان همه ملل » است ، میان برادرانش که سلم و تور باشند ، جوانترین است . هم داد و هم مهر (همبستگی بین المللی) در همین سر شاری زندگی که جوانی باشد هست و طبعاً در آئین مادری ریشه دارند . اگر ما این پیوستگی « جوانی » و « بهار » و « مهر » را درتفکرات ماقبل تاریخ ایران درك كنیم ، می بینیم که همین پیوستگی ، باز در اشعار حافظ در کمال شفافیت و برجستگی زنده میشوند و رند حافظ ، جوانست و میخواهد همیشه جوان بماند و همیشه در بهار می بنوشد و مو سیقی بشنود و مهر بورزد و از همه تعلقات جهان میخواهد آزاد بشود بجز از مهر . (من نخستین کسی بودم که در مقالاتم نشان دادم که حافظ را باید بر پایه افکارشاهنامه باز شناخت نه برپایه مفاهیم صوفیانه . افکار مایه ای حافظ از شاهنامه بر خاسته است) اسطوره جمشید ، بدون حد اقل سابقه ذهنی از این مفاهیم و پیوستگیها ، قابل فهمیدن نیست . با گرفتن ایده تضاد طبقاتی (که فقط بر اساس مفهوم تضاد هگلی بنا شده است ، وبدون آ ن نمیتوان آنرا به سده ها و هزاره ها پیش انتقال داد) نمیتوان جمشید و فریدون را روشن ساخت . جمشید ، پرومتئوس ایرانی است . در شاهنامه ، آنچه در اساطیر یونان ، میان نیمه خدایان (تیتان ها)و خدایان رخ داده است ، به میان پهلوانان آ ورده شده است .

یعنی هم انسانی تر و هم این دنیائی تر شده است . طبعا در داستان جمشید ، بر خورد مستقیم میان او و خدا نبوده است ، بلکه به جای خدا ، موبد و آخوند میبایست بنشیند و همین مبارزه شدید است که رخ داده و آخوندها آنرا (چون در مصاف با کارهای فرهمند جمشید ، چیزی نداشتند که عرضه کنند) با گردانیدن جهت مبارزه با خدا ، تاریك و گمنام ساخته اند .

در داستان یونانی ، این زئوس است که آتش را از مردم دریغ میدارد و مردم از نداشتن آتش ، درد میکشند . زئوس ، آتش را پنهان کرده بود . آتش در داستان یونانی ، سرچشمه معرفت و هنر است که انسان لازم دارد تا بر دردهایش پیروز بشود . پرومتئوس ، به زئوس حیله میزند تا آتش را از او برباید ، این کار خلاف اخلاق « نیرومندی » در ایران و در شاهنامه است . از این رو نیز هست که ما ، که سده ها با فرهنگ اسلامی بزرگ شده ایم ، سرکشی پرومتئوس را در برابر خدا آسانتر درك میکنیم . صوفیها نیز در دزدیدن معرفت از خدا ، این سرکشی را بهتر درك میکنند . برای مفهوم بنیادی « نیرومندی » ایرانی (که نتیجه مستقیم مفهوم پیدایش است ، نه مفهوم خلقت) ، این گونه سرکشی ، علامت سستی خود انسان و طبعاً بیان کژی و بی مهری و بیدادی و بیخردی انسان بود .برای ایرانی این سر کشی هم باید از نیرومندی انسان بیآ غازد . و دزدی ، علامت کمبودی و سستی است ، مانند دروغ و حیله . چاره گری که همان حیله ورزی باشد ، در شاهنامه فقط علامت فقدان نیروهست و بیان بی فضیلتی هست . وقتی رستم دست به چاره گری در برابر سهراب میزند تا از دست او رهائی یابد و بر او پیروز شود ، بیان سستی اش (کمبود نیرویش) هست . پیروزی که با حیله بدست می آید ، بر ضد خصلت نیرومندیست . این بی فضیلتی ، حتی در برابر خدا ، وحتی برای مفیدترین کار ، بی فضیلتی و سستی میماند .چنین پیروزی ، انسان را سست میکند . رسیدن به این پیروزی ، بزرگترین شکست است .

آنچه از نیرومندی انسان بکاهد (حتی پیروزی) ، از نیرومندان ، طرد

میشود . از این رو جمشید ، برای نخستین بار خرد انسانی را به کار می بندد تا دردهای انسانی را برطرف سازد . خرد ، از نیرومندی انسان ، سر چشمه میگیرد (خرد ، نه تنها حیله ورزی نیست بلکه بر ضد حیله ورزی و مکر است ، چون این دو نتیجه سستی انسان هستند) . جمشید میخواهد با خرد ، جان را بپرورد و بر پایه خرد ، « همه هنر ها » را کشف کند و بگسترد . نقش خرد در تفکر ایرانی (در شاهنامه بارها تکرار میشود) نگهداری و پرستاری و پرورش جان (زندگی) است ، از این رو نیز « چشم جان » میباشد . در داستان یونانی ، معرفت و سرچشمه اش آتش ، نزد خدا ، و متعلق به اوست ، ویژه اوست . زئوس ، ابر خدای یونان ،آنرا از انسان دریغ میدارد و انسان را از نزدیکی به آن منع میکند و او را از معرفت محروم میسازد . همین تفکرات ، کم و بیش در تورات که قرآن نیز درآن ریشه میدواند ، تکرار میشود . طبعا دسترسی به این معرفت یا آتش ، از راه مجاز امکان ندارد . و تنها راه دسترسی به آن فقط از راه عصیان و گناه و حیله و تجاوز و دزدی میباشد که هم در تورات و هم در داستان پرومتئوس این پدیده ها رخ میدهد . برای تفکر ایرانی ، خدائی که هنری داشته باشد و آنرا بپوشاند ، اصلاً خدا نیست و لیا قت خدائی ندارد . این کار ، بر ضد مفهوم بنیادی نیرومندیست . در همان قطعه کوتاه در آغاز شاهنامه « گفتار درآفرینش عالم » می آید که :

چو دانا ، توانا بد و دادگر   از یرا نکرد ایچ پنهان هنر

همه جریان آ فرینش جهان فقط پیدایش هنرهای(فضیلت های) خداست و این معنای توانائی برای خدای پیدایشی است . پنهان کردن معرفت ، علامت ضعف خداست . الله و یهوه و زئوس برای ایرانی ، خدایان ضعیف بودند . در هرحال ، پیش فرض سرکشی در برابر خداو دزدی معرفت یا آتش از او ، وجود این ضعف در خداست . خدائی که در او هر توانائی که هست می نماید و پدیدار میسازد ، دیگر ضرورتی به دزدی و حیله برای کسب معرفت از او

نیست . ولی در برابر زئوس و یهوه و الله ،انسان نیاز به معرفت تا پیدای آنها دارد تا از دردهائی که دارد بکاهد . در داستان یونانی ، خدا سر وکاری با دردی که انسان میبرد ندارد . اینست که این واسطه که یك نیمه خداست ، ضد خدا و دوست انسانست . این کار که دزدی معرفت یا آتش باشد از عهده خود انسان مستقیماً برنمی آید و نیاز به خدائی یا نیمه خدائی یا یك وجود مافوق انسانی هست که این معرفت یا آتش را از بارگاه خدا برای انسان بدزدد و برای انسان بیاورد . در این جا انسان هنوز نمیتواند و حق ندارد به بارگاه خدا ، به حرم خدا ، به مخزن راز خدا نزدیك بشود و هنوز نیاز به « پیغمبری دارد که ضد خدا و دوست اوست » . در تورات ، برای رسیدن به معرفت ، نیاز به شیطان هست ، خدا انسان را از نزدیکی به درخت معرفت ، منع کرده است . مفهوم پیغمبر و واسطه ، سپس تغییر یافته است . بتدریج مفهوم یا تصویر خدائی پیدایش می یابد که به درد های انسان میپردازد . در انجیل و تورات و قرآن ، موسی و عیسی و محمد هم با خدا و هم با انسانند . معرفتی که بکار « رفع کردن دردهای انسانی » بخورد ، برای انسان می آورند با آنکه انسان به خودی خود مستقیم حق ندارد وارد این بارگاه بشود و این معرفت از دید مستقیم و بلاواسطه انسان پوشیده است . اگر معرفت مستقیم بخواهد باید همان راهی را برود که پرومتئوس در داستان یونانی و شیطان در داستان عرفا رفته است ، یعنی باید از خدا این معرفت را بشیو ه ای بدزدد یا برباید . به هرحال ، خدای قرآنی و انجیلی و توراتی ، انسان را از دسترسی مستقیم انسان به این معرفت دور میدارند ، و انسان فقط از طریق واسطه و رسول و نبی و مظهرش ، میتواند به این معرفت دست یابد . در واقع آزادسازندگان انسانها از درد ، انبیا و رسل و مظاهر الهی هستند . در داستان جمشید ، انسان درد میبرد ، چون خردش را که تراویده از نیروی خودش هست به کار نمی اندازد و طبعا نه نیاز به « پیغمبری دارد که مانند پرومتئوس ضد خداست » ، و نه نیازمند به پیغمبری هست که هم رابطه خوب با خدا و هم رابطه خوب

با انسان دارد . چون مفهوم نیرومندی ، متضاد با قبول چنین خدائیست . خدائی که معرفتش را از دید انسان پنهان میسازد ، نیرومند نیست .
در داستان جمشید ، « نجات انسان از درد » ، نیاز به « کاربرد خرد انسانی » دارد . جمشید به عنوان یك پهلوان نیرومند ، به عنوان نمونه ای که همه انسانها میتوانند شبیه او باشند و همه انسانها در آینده شبیه او خواهند شد ، شیوه کاربردن خرد انسانی ، وشیوه نیرومند بودن را به انسانها نشان میدهد و برای رسیدن به معرفت ، نیاز به سرکشی علیه خدا ندارد و همچنین نقش پیغامبری را مانند ادیان کتابی بازی نمیکند . رسالت او یك رسالت کامل عیار انسانیست . از این رو تصویریست کاملاً جدا و ممتاز از زرتشت و رسولان یهودی و مسیحی و اسلامی . با این تصویری که از تجزیه و تحلیل مستقیم و بلاواسطه آثار موجود در شاهنامه و اوستا از جمشید بدست می آوریم می بینیم که مسئله نجات و آزادی انسان از دردها بر پایه خرد انسانی کاملاً با تصویر پرومتئوس یونانی (پیغمبر ضدخدا و دوست انسان) و با تصویر انبیاء سامی و زرتشت (هم دوست خدا و هم دوست انسان) تفاوت دارد.
مردم ایران ، این تصویر جمشید و این شیوه نجات از دردها را به عنوان برترین شیوه بر خورد با دردهای خود پذیرفته اند. از همین تصویر جمشید میتوان به آسانی تشخیص داد که دو طبقه مقتد ر در تضاد با او قرار میگیرند یکی آخوند ها که نان از قبل واسطه گری میان خدا و انسان میخورند و دیگری ارتشیان که در تضاد با « اصل قداست جانش » میباشند . حقانیت به خونریزی و کشتار و قبول یك « جنگ و جهاد عادلانه » ، با اصل قداست زندگی باهم نمیخوانند . در واقع هر دوی این طبقات ، نقش خود را در اجتماع جمشیدی از دست داده اند . این اشاره در اول داستان جمشید ، که جمشید همه آخوند ها را به کوه روانه میکند ، شاید بیان همین تضاد ژرف جمشید با آخوندها باشد . روی همین تضاد بود که هم طبقه آخوندی و هم طبقه ارتشی ، که سر سخت ترین دشمنان او بودند ، هردو به پشتیبانی

ضحاك برخاستند . ارتشیان ، علیرغم آنکه کاملا آگاه به خوی خونریز و جان آزار ضحاك بودند بلافاصله به او پیوستند و آخوندها بلافاصله به تکفیر جمشید پرداختند و بالاخره با کمك ضحاك ، اورا به دو نیمه اره کردندتا دیگر انسانی ، به فکر حل مسائل خود بوسیله خرد و تجربه خود انسان نیفتد و انسان نیرومند ، ضعیف شود تا نیاز به خدائی داشته باشد که چهره اش (معرفتش و دادش و فضیلت ها یش) را پنهان میسازد و نیاز همیشگی به آخوند دارد .

جمشید ، برای انسان ، شهید شد

از خون جمشید ،
ایران آفریده شد

در بندهشن ، داستان آفرینش ، می آید که اهریمن به نخست انسان (کیومرث) و به نخست جان (که گاو خوانده میشود : گاو در زبان فارسی باستانی اسم جنس است و به همه جانداران یا بسیاری از جانداران اطلاق میشود) ، در آغاز ، زخم چاره ناپذیر میزند ، یا آنهارا گرفتار درد چاره ناپذیر میسازد تا هر دو را نابود سازد . ولی در اثر همین بیماری و زخم گریز ناپذیر ، تخمه کیومرث و گاو روی زمین میریزد (زمین ، نماد مادر و زن است) و از تخمه کیومرث ، نسل انسانی پیدایش می یابد و ازتخمه یا اندام گاو در زمین ، همه جانداران و گیاهان پیدایش می یابند (یا قسمت عمده ای از آنها) . اهریمن ، با زخم و درد و آسیب چاره نا پذیرش ، می پندارد که زند گی را نابود خواهد ساخت و لی طبق تفکر خوش بینانه و نومیدی نا پذیر ایرانی ، حتی اهریمن علیرغم خواستش که نابود سازیست ، سبب آفرینش و پیدایش انسان و همه

جانداران و گیاهان میشود . همین ایده ، در داستان جمشید تکرار میشود . ضحاک ، بفتوای آخوندها و بیاری آنها ، جمشید را که به جان انسان مهر میورزد و پرورنده جان براساس خرد انسانیست ، به دو نیمه ارّه میکند . هدف اهریمن نابود سازی همه چیزهائیست که جمشید برای انسانها آورده است . اهریمن با نابود ساختن جمشید میخواهد « خردی که از آن همه هنرهائی برمیخیزد که زندگی را درگیتی میپروراند » ، نیز به دو نیمه کند ، به عبارت روشنتر به طوری نابود سازد که هیچگاه امکان باز گشتن نداشته باشد . در واقع ضحاک بفتوای آخوندها ، به جمشید و خرد و مهر، با اره کردن او به دو نیمه ، زخم چاره ناپذیر میزند ، ولی همین زخم چاره ناپذیر ، سبب و آغاز آفرینش ایران میشود . ایران ، نتیجه این زخم هولناکیست که اهریمن به رهبری آخوندها به جمشید زده است . آفرینش ، همیشه نتیجه زخم و دردیست که اهریمن ایجاد میکند . منفی و قدرت منفی ، سبب پیدایش مثبت و قدرت مثبت میشود از اینرو از قدرتهای نفی ، از نابود سازندگان زندگی و خرد و مهر وداد و آزادی و استقلال انسان نباید کوچکترین نگرانی وواهمه داشت . اهریمن ، هر چند« میخواهد »نابود سازد و لی همان عملی که به قصد نابودسازی انجام داده است بر ضد خواستش و هدفش ، سبب آفرینش میشود . از این رو قدرتهای منفی ، در تفکر اسطوره ای باستانی ایران ، هیچگاه هراس انگیز و نومید سازنده نیستند ، بلکه برای آفرینش ، ضروری نیز میباشند. اهریمن و نفی هم در آفرینش ، سهمی بزرگ دارد . اهریمن ، هر چه بیشتر علیه زندگی و خرد و مهر و داد اقدام میکند ، نومیدتر میشود ، چون بر ضد هدفش و قصدش ، بجای نابود کردن ، می آفریند . از این رو او همیشه نو مید تر میشود . بر ضد خرد آفریننده جمشیدی باید آخوندی باشد و درپی نابود سازی آن برود ، تا همین خرد و مهر و زندگی دوستی و زندگی پروری باصفاتر و بر جسته تر و شاداب تر گردد . این زخم ودرد ، برای آفرینش ، ضروریست . جمشید با همین گزند چاره نا پذیری که می یابد ،

اگر هم از بین برود ولی از خون وتبار او ، همه ملل جهان پیدایش می یابند و اوج این آفرینندگی ، پیدایش نوه اش ایرج هست که در او « مهر میان ملل » نمودار میگردد . ایرج ، فرزند ارنواز ، دختر جمشید است . جمشید ، دو دختر دارد که در شاهنامه شهرناز و ارنواز خوانده میشود . این دو دختر را ضحاک میرباید ، ولی در مدت هزار سال پادشاهی و زناشوئی خود با آنها ، دارای فرزند از آنها نمیشود . ضحاک ، کسیکه زندگی را در همه جا نابود میسازد ، عقیم است . درحالیکه در اوستا این دو دختر برای زیبائی و بارویشان ستوده میشوند . فریدون در آخرین مرحله پیروزیش این دو دختر جمشید را از ضحاک میرباید و شهر ناز برای او ، سلم و تور را میزاید و از ارنواز ، ایرج پیدایش می یابد . دوتا بودن دو دختر جمشید و دوتا بودن خود جمشید با خواهرش (جمشید در داستان های باستانی آریائی با خواهرش ، جفت اول انسانی هستند) همه نماد مادر سالاری هستند . سیمرغ نیز در شاهنامه دو فرزند دارد . و سلطنت و حکومت و رهبری، در حقوق ماد ری از راه مادر یا از راه زن انتقال می یافته است. مادر و یا زن در واقع ، تاج بخش بوده اند .رهبری و حاکمیت فقط از راه دختران جمشید امکان انتقال داشته است . از این رو نیز با وجودیکه ارتشیان و آخوندها به ضحاک می پیوندند ومیکوشند که فره را با تهمت زدن کفر و ارتداد از او سلب کنند ، میدانستند که انتقال حقانیت به حکومت ، فقط از راه دختران جمشید ممکن هست . به همین علت نیز هست که ضحاک و فریدون بر سر تصرف این دو دختر باهم مبارزه میکنند .

با ایرج ، حکومت ایران آغاز میشود

در اسطوره های ایران ، همه شاهان که پیش از ایرج می آیند ، در واقع شاهان هفت کشور و به عبارت دیگر شاهان زمین هستند . ایرج در واقع ، نخستین شاه ایران است . فلسفه « نخستین بودن » در اسطوره ها ، بحثی است بسیار عمیق . نخست و آغاز بودن ، همیشه مسئله فطرت است . مسئله ارزشها و ایده آلها ی پایداریك ملت است . این است که ایرج ، نخستین شاه ایران در اسطوره ، بیان ایده آلها و ارزشها و ویژگیهائیست که ایرانی در ژرف جان و دلش با آنها پیوند جدائی نا پذیر دارد . و ویژگیها و ارزشها وایده آلهای استوار ایرانی در ایرج به خصوص ، و در جمشید به طور کلی، نمودارمیشود . ایده آل ایرانی از حکومت با جمشید (در اثر همین آغاز بودنش) در این معین میشود که حکومت باید استوار بر معیار خرد انسانی باشد و توجهش محصور به بهتر زیستن در این گیتی باشد و همه هنر ها و فضیلت ها باید از«نیرومندی انسان»بتراود . سیاست و قدرت و پیروزی ، نباید بر پایه حیله و مکر باشد . با پرومتئوس یونانیست که حتی زئوس ، به کمك حیله های او بر مخالفانش پیروز میشود . خرد ، نزد پرومتئوس ، تجسم حیله و مکر است . حتی الله در قرآن ، به شهادت خودش بزرگترین مکار است و اهورا مزدا ی زرتشت ، با حیله ، پیمانی که به نابود سازی اهرمن خواهد کشید ، با اهرمن می بندد . از این رو میتوان دید که اخلاق جمشیدی حتی با اخلاق زرتشت ، تفاوت ژرف دارد . و در پهلوانان شا هنامه ، با اخلاق جمشیدی روبرو هستیم ونه با اخلاق زرتشت . پس ایده آل ایرانی از حکومت ، در آغاز استوار بر ایده آل جمشیدی بوده است و سپس ایده آ ل ایرانی از حکومت با ایرج ، ویژگی ممتازش را می یابد . حکومت باید سرچشمه مهر و همبستگی بین المللی باشد مهر به ملل و مهر به زندگی ، اولویت بر اصل قدرت دارد یعنی سیاست فقط باید در خدمت زندگی باشد نه معکوس. با ایرج که ایران در اسطوره با او شروع میشود ، نه تنهاهویت سیاسی ایران و ایده آل ایرانی از حکومت مشخص میگردد ، بلکه هویت انسانی هر ایرانی در برابر همه

جهانیان معین میگردد . ایرانی ، باید در برابر همه مردم در اثر مهر ورزیش به همه ملل ، ممتاز گردد .

با جمشید و ایرج ، حکومت ایران بر حقوق مادری که همان حقوق فطری و حقوق بشری باشد استوار میگردد . نوه جمشید بودن ، یعنی به اندازه جمشید ، اصیل بودن و عین جمشید بودن . در نوه ، ویژگیهای نیا ، برجسته ترین شکل را می یابد . در نوه ، نیا و اصل ، روشن ترین چهره خود را میگیرد . رستم ، نوه سامست . نه در زال بلکه در رستم که نوه سامست ، ویژگیهای اصل ، به تارك خود میرسد . اگر جمشید ، مطرود خدا و مرتد و مشرك بود ، چرا مردم ایران افتخار خود را در آن میدانستند که خود و حکومت خود را نوه او بدانند یعنی خود و حکومت ایده آلی خود را اصیل ترین شاخه رسته از تنه درخت جمشیدی بدانند ؟ پس این مطرودیت و ارتداد و شرکی را که آخوندها به او نسبت داده اند ، از بزرگواری و بلندی و ارجمندیش به اندازه پشیزی نکاسته است . چنانکه در خو د شاهنامه دیده میشود که وقتی جمشید با نمودار ساختن اوج خردش پرواز به آسمان میکند ، همه مردم گردهم می آیند و به او آفرین میگویند و با او جشن نوروز را به افتخار این پیروزی برپا میدارند و این پیروزی را با جشن نوروز ، ابدی میسازند . مردم ایران رند تر از آن بودند (غیر از بعضی از شعرایش که در لجن مارکسیسم غرق شده اند) که این تکفیرها و الحاد ها و تهمت های آخوند ها را به جد بگیرند . این علاقه بسیار ژرف ایرانی به این ایده آل جمشیدیست که آنها را واداشته است تا « بارگاه هخامنشی ها را که تا به حال مطلوبترین حکومت آنها بوده است « تخت جمشید » بخوانند . همین معرفت متعالی جمشیدی که با آن میتوان دردهای انسانها را در این گیتی زدود و جهان را آزاد و آباد و پر مهر ساخت ، ایده آل معرفت برای ایرانی میماند و در « جام جم » تجسم پیدا میکند . در جام جم است که معرفت متعالی وایده آلی انسانی منعکس میگردد . چرا یك ملتی میخواهد نوه

کسی باشد که بد نام و ننگین و مرتد است ؟ چرا ملت ایران میخواهد که حکومتش به شیوه حکومت کسی باشد ، که نفرین شده و مطرود و تبعید گردیده و به دونیمه اره ساخته شده است ؟ پس معلوم میشود که این اتهام و تبعید و مجازات بر ضد خواست مردم ایران بوده است ، چنانچه در سراسر شاهنامه پس از این واقعه ، جمشید همیشه دوست داشتنی و ستودنیست و همیشه به او آفرین کرده میشود .جمشید ، در نوه اش ایرج ، که نماد مردم ایرانست ، رستاخیز خود را می یابد . در شاهنامه د ر ایرج همیشه ویژگیهای مردم ایران نموده میشود . در واقع ما جمشیدیان و ایرجیان هستیم . پس باید خودمان را بشناسیم که چرا جمشیدی و چرا ایرجی هستیم ؟ و این چیست که درما جمشیدی و ایرجی هست؟ مادر ایرج که دختر جمشید و زن فریدون است ، ارنواز نام دارد . کلمه ارنواز ، طبق تحقیقات ایرانشناسان (که بر ضد یو نان شناسان از همان چهار دیوار بحث لغوی و سطحیات فراتر نمیروند و این را کار علمی میشمارند ، و بدینسان راه دستیابی به تفکرات ایران کهن را مسدود ساخته اند ، چون به فراتر از همین سطحیات رفتن ، فوری مهر ضد علمی و غیر علمی میزنند . این ایرانشناسان ومحققان شاهنامه می پندارند که ایرانیان باستان به اندازه خود آنها فاقد عمق بوده اند) ، « ایران ـ وج » میباشد . از سوئی خود کلمه ایرج نیز طبق همین تحقیقات همان ریشه را دارد یعنی همان « ایران ـ وج » میباشد . ولی این محصول تحقیقات خودرا همین جا که به نقطه حساس میرسد بی نتیجه کنار میگذارند . ما در اینجا با پدیده بزرگی روبرو میشویم که آنها به عمد یا در اثرتعصب و خرافه پدرسالاریشان نادیده میگیرند . پسر که ایرج باشد ، نه تنها نام از مادرش که ارنواز باشد میبرد ، بلکه همان نام ماد ر را نیز دارد . این مسئله ای نیست که ما به آسانی از آن بگذریم . این پدیده ، بزرگترین مسئله هویت ایران و حکو مت ایران و تفکر حقوقی ایرانی را طرح میکند . ایرج ، نام از فریدون که پدرش باشد نمیبرد ، بلکه از مادرش که ارنواز ، دختر جمشید است ،

میبرد .(افزون براین چون ایران . وج معنایش ایران زمین است ، پس ارنواز و ایرج هردو معنایشان ایران زمین میباشد ، پس زمین ایران آفریده از تخم جمشید است . زمین ایران ، از تخم جمشید ، پیدایش یافته است . یعنی دروغایه فرهنگ و منش ایرانی ، جمشید بست ، این پیوند، هم در فرزند جمشید بودن و هم در نوه جمشید بودن تائید شده است) نام از مادر بردن ، این نتیجه روشن و قطعی را دارد که حقوق مادری ، نه تنها در آن موقع بر ایران حکومت میکرده است ، بلکه چون ایرج ، سر آغاز اسطوره ای حکومت ایرانست ، حقوق ایده آلی است که ایرانیان میخواهند همیشه بر ایران حکومت داشته باشد . حقوق انسانی به عنوان اصل مسلم و معتبر و تغییر ناپذیر باید برنامه همه حکومتها در ایران باشد . . هر حکومتی در ایران حقانیت دارد که جمشیدی و ایرجی باشد . حکومتی که حقوق انسانی را معتبر نمیشناسد و تنفیذ نمیکند ، ایرانی ، باید بر ضد آن بر خیزد .اصالت ایرج (ایرانزمین) از طرف مادریست یعنی از دختر جم نام خودرا برده است . حتی در مورد فریدون (پد رایرج) ، شاهنامه از پد ر فریدون ، آبتین ، به کوتاهی نامی در حاشیه برده میشود . این ماد ر فریدون است که نقش اصلی را بازی میکند . د ر واقع این ما در فریدون و گاوی که به او در کوه البرزشیر میدهد ، اصالت فریدون را معین میسازند . از طرفی باید بیاد آورد که کوه البرز ، جایگاه سیمرغ یا به عبارت بهتر ، سرچشمه قداست زندگیست . از طرفی ، در زبان فارسی باستانی ، هر جانداری ، گاو است ، یعنی گاو ، اسم جنس است نه اسم حیوانی خاص که ما امروزه گاو می نامیم . و استنتاج تفکرات اولیه ایرانیها و زرتشت (که در اول سرودهایش ، گاو به درگاه اهورامزدا فریاد برمیدارد که اورا از گزند هائی که به او میزنند ، پاس دارد ، ومقصودش پاسداری ازقداست جان و زندگیست که مغز تفکرات زرتشت میباشد و در واقع رستاخیز دین مردمی است که هزاره ها پیش از زرتشت در ایران ریشه دوانیده بوده است) از اقتصاد دام داری و گاو داری ، وارونه

خواندن تاریخ است . شروع کردن تاریخ ایران با مارکس است . گاو ، مسئله تجسم جان و زندگی و قداست زندگی در همه اشکالش است . چنانکه در بندهشن درکنار کیومرث که انسان نخستین است ، گاو ، نماد جان نخستین است . این جان به طور کلیست که با قربانیهای فراوان خونی ، مورد آسیب و آزار شدید قرارگرفته است و زرتشت بر ضد این قربانی کنندگان و برضد آئین قربانی و تفکراتی که قربانی از آن نتیجه میگیرد ، بر میخیزد . این تفکرات زرتشت ، به دوره های بسیار پیش از او باز میگردد . گاو ، مسئله جان و زندگی ، به عبارت دیگر ، مسئله قداست زندگی در
در تمامیتش هست که شامل همه جانداران و همه گیاهان میشود . در قرن پیش که مسئله عدالت و بهزیستی برای طبقه کارگر در جنبش های سوسیالیسم و کمونیسم درجه اول اهمیت را یافت ، هنوز ایمان به پیشرفت بی نهایت صنعت چندان قوی بود که نظر به تمامی ، متوجه « غلبه انسان بر طبیعت و برهمه جانداران و گیاهان » بود . هنوز حزب سوسیالیست آلمان شعارش « دانائی ، توانائیست » بود ، حتی مارکس می پنداشت که وقتی تضاد طبقاتی با پیروزی یك طبقه و آمدن کمونیسم پایان یافت ، آنگاه این تضاد به میان جامعه انسانی و طبیعت انتقال می یابد و جنگ با طبیعت میآغازد . وطبعا مسئله محیط زیست ، اصلاً مطرح نبود و با رشد همین اقتصاد و صنعت و تفکر سیاسی که غلبه بر طبیعت هدفش بود ، فجایعی ببار آمده است که امروزه باز ندای زرتشت و جمشید برای پاسداری و پرورش همه گونه زندگانی گوش شنوا پیدا کرده است . پرورش و پرستاری از جان انسانها (از هر طبقه و ملت و امت و نژاد و جنس که میخواهد باشد) بدون پرورش و پرستاری از همه جانها غیر ممکن است . کسب حقوق برای کارگران ، وقتی امکان زندگانی برای همه انسانها در طبیعت نابود ساخته شده است ، هیچ ارزشی ندارد . اینست که اولویت ها جا به جا شده است . همین اولویت را جمشید در اثر همان ویژگی « پیش آگاهی » که انسان دارد ، هزاره ها پیش از ما و پیش از

مارکس و سوسیالیستها دریافته بود . این اولویت است که به جمشید ، چنین برجستگی و درخشش می بخشد . همه مسائل ، از جمله عدالت اجتماعی در قبال این مسئله ، از اولویت می افتند . و درست همین اولویت در اسطوره های ایرانی به وضوح نموده میشود . نخست جمشید ، بنیاد قداست زندگی را میگذارد و همه علوم را در خدمت همین قداست میگذارد . و پس از اوست که با فریدون ، مسئله عدالت ، طرح میگردد . یعنی « پرورش زندگی بر پایه قداست همه جانها » بر همه چیز ها از جمله عدالت ارجحیت دارد . تفسیر اسطوره ها ی ایران بر پایه اندیشه های مارکس ، نقض این اولویت است . عدالت اجتماعی بر پایه « قداست زندگی در عمومیتش » و « قداست زندگی انسان در خصوصیتش » ارزش و معنی دارد . ایرانیها در همین اسطوره ها ی خود حقایقی را کشف کرده اند که سوسیالیسم یا لیبرالیسم در قرن نوزدهم و حتی تا اواخر قرن بیستم نتوانسته بوده است کشف بکند .

اهریمن به ضحاک :

همی گفت دارم سخنها بسی   که آ ترا جز از من نداند کسی
جوان گفت برگوی و چندین مپای   بیآموز ز مارا توای نیک رای
بدو گفت پیمانت خواهم نخست   پس آنگه سخن در گشایم درست

از معرفت و حکومت جمشیدی تا معرفت و حکومت ضحاکی

چرا ضحاک ، تازی و اورشلیمی بود ؟

دادن لقب « تازی » به ضحاک ، فلسفه ای بنیادی دارد . ولی در شاهنامه نه تنها گفته میشود که او تازیست، بلکه همچنان گفته میشود که کاخش و خانه اش ، بیت المقدس بود ، وفریدون در بیت المقدس است که بر ضحاک پیروز میشود. بنا براین ضحاک هم تازی و هم اورشلیمیست .وهم در بیت المقدس که ویژه یهوه ، خدای اسرائیل است، زندگی میکند و سکنی دارد. خانه یهوه ، خانه اوست . بیت المقدس ، کاخ شاهان نبوده است بلکه خانه یهوه خدای

اسرائیل بوده است

بخشگی رسید ند سر کینه جو ی — به بیت المقد س نها د ند ر و ی
چو بر پهلوانی زبان رانـد نـد — همی گنگ دژ هوختش خواند ند
بتازی کنون خا نه پاك خران — بر آورده ایوان ضحا ك دا ن
از آن دشت نزدیك شهر آمدند — از آن شهر جو ینده بهر آمد ند
زیك میل کرد آفریدون نگاه — یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش بر تر زکیوان نمود — تو گفتی ستاره بخواهد ربود
بدانست کآن خانه اژدهاست — که جای بزرگی و جای بهاست

آیا با چنین سخنی، ما ناگزیر به عینیت دادن ضحاك با بهره نمیشویم ؟ آیا این القاب ، مانند تهمت های امروزی ، امثال اینکه آخوندها ، فاشیست هستند ، تهی از معنا بوده اند و فقط برای زشت ساختن او زده شد ه اند یا استوار بر منطق تفکرات ریشه دار ایرانیست ؟ در روال بحث از نوع معرفت و حکومت ضحاکی که در شاهنامه ، در داستان برخورد اهریمن با ضحاك و اغوای او به کشتن پدرش برای غصب حکومت ، طرح میشود ، پاسخ به این سئوالات بوضوح داده میشود . به طور کلی باید اشاره شود که میان «ساختارمعرفت» و « شیوه وشکل حکومتگری » ، همیشه پیوند ذاتی هست . میان معرفت جمشیدی که بر اساس مفهوم **نیرومندی** بنا شده است، ومعرفت ضحاکی که پیوند ذاتی با « قد رت » و قدرت پرستی دارد ، نه تنها اختلاف بلکه تضاد هست .با ضحاك، در اسطوره های ایران ، تفکر سیاسی بر پایه قدرتخواهی آغاز میگردد . فقط تفکر سیاسی جمشیدی که بر بنیاد فلسفه نیرومندیست ، برای ایرانی حقانیت دارد و خواهد داشت .

نیرومندی و مفهوم پیدایش

مفهوم نیرومندی ، گره سفت وپاره ناشدنی با مفهوم « پیدایش » خورده است . واغلب گمراهیها در درك شاهنامه ، از یکی گرفتن آگاهانه یا نا آگاهانه دو مفهوم « پیدایش » و «خلقت » سرچشمه میگیرند . اغلب می پندارند که آفرینش همان خلقت است و در ذهن ، همیشه این دو را عین همدیگر میگیرند . این اختلاط از دوره زرتشت با تفکرات زرتشت آغاز شده است و در اسلام به اوج خود رسیده است . درواقع ، دو مفهوم پیدایش و خلقت ، مفاهیم متضاد با همند . ودرست مفهوم پیدایش با نیرومندی کار دارد ، و مفهوم خلقت با قدرت (امر و حکم ، تجسم قد رتست) .خلق کردن ، با امر است .

درك شاهنامه ، بدون مفهوم پیدایش ، ودرك تفاوت مفاهیم پیدایش و قدرت از همدیگر ، غیر ممکن است . مفهوم نیرومندی و طبعا درك معنای هنر (داد و مهر و دانش و ....) ، استوار بر مفهوم « پیدایش » است . درآغاز شاهنامه ، در قطعه « اندر آفرینش عالم »این مفهوم پیدایش ، با روشنائی خاصی به چشم میافتد . در واقع شاهنامه با داستان پیدایش شروع میشود نه با داستان خلقت . برعکس ، تورات ، با داستان خلقت شروع میشود و انجیل و قرآن بر همان مفهوم خلقت توراتی استوارند .اینست که با کوله بار تفکرات اسلامی ، نمیتوان به ژرف شاهنامه پی برد . اگر ما این قطعه را که اندکی بیش از بیست بیت است با دقت بخوانیم می بینیم که بر عکس تورات که یهوه پی در پی « امر به خلقت این چیز و آن چیز میدهد ، و آنچیز ها با این اوامر ، خلق میشوند و موجودیت می یابند . دراین قطعه شاهنامه بجز یك بیتش که در ظاهر بیشتر تائید روی مفهوم خلقت دارد ، همیشه اصطلاح « پدید آمدن » تکرار میشود حتی در خود همین بیت. و هیچ سخنی از « امر خدا به خلقت » نیست (آنچه در قرآن در عبارت « کن فیکون » عبارت بندی شده است . « امر به بودن » و با این امر ، خلق شدن .) در شاهنامه به جای تکراراین امر دادن و « خلقت بحسب خواست و امر » ، تکرار میشود که این ازآن ، پدید آمد . یکی از دیگری نمودارشد ، بردمید .

نخستین که آتش زجنبش دمید زگرمیش ، پس خشکی آمد پدید
وزآنپس زآرام ، سردی « نمود » زسردی ، همان باز، تَری فزود .
کمی بعد می آید ،
درو بخشش و داد آمد پد پد ببخشید داننده را چون سزید .
کمی بعد باز ،
وزآنپس چو جنبنده آمد پدید همه رُستنی زیر خویش آورید .

ازکلمه « پدید » که بگذریم سایر عبارات و کلمات این قطعه همه ادای معنای پیدایش را میکنند . این اصطلاحات و عبارات ، یا شیوه های پیدایش یا جریانهای مختلف پیدایش یا ویژگیهای پیدایش هستند . مثلاً : ازگوهر آمد ، برآورده شد ،آتش از جنبش « دمید » ، از آرام ، سردی « نمود » ، از سردی ، تری « افزود » ، از هرگونه ای « گردن برافراخت » یعنی سر بلند کرد ، شگفتی نمو د ، زمین شد بکردار روشن چراغ (زمین مانند چراغ روشن شد . از روئیدن ، زمین تاریك ، روشن میشود) ، کوه بالید(کوه روئید) ، آب بر دمید ، ستاره شگفتی نمود ، گیاه ، رست ، به بالا برآمد ، بالاخره درپایان این قطعه ، فلسفه و منطق همه این جریانها نمودار میشود :

چو دانا ، توانا بد و دادگر از یرا نکرد ایچ پنهان هنر

توانائی و داد ، ضرورتاً ایجا ب آنرا میکندکه آنکه توانا و دادگر (دهنده) است ، هیچیك از هنر هایش را پنهان نکند ، یعنی باید همه هنرهایش را بنماید ، پدید آورد ، برهنه کند ، بگسترد و از اینجاست که نیرو مندی ، يك ویژه «آ فرینش پیدایشی » است. طبعا بر اساس این ایده ، کسیکه ضعیف (سست) و ستمگر است ، هنر هایش را پنهان و نهفته میکند ، میپوشاند ، از دیگران دریغ میدارد ، دو روئی میکند .

مناسب است که این « گفتار اندر آفرینش عالم » در اینجا نقل شود تا بتوان این نکات را بطور دقیق بازرسی کرد . در همه اشعار نامبرده میتوان دید که

سخن از « امر و حکم و کن فیکون » نمی آید :

زآغاز باید که دانی درست — سر مایه گوهران از نخست
که یزدان ز نا چیز ، چیز آفرید — بدان تا توانا ئی آمد پدید

تنها در این بیت هست که خواننده میانگارد خدا از نا چیز ، چیزها را خلق کرد ، ولی از عبارت « تا توانا ئی پدید آمد » ، ومقایسه آن با بیت آخر

چو دانا، توانا بُد و داد گر — از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر

میتوان به معنای « توانائی » پی برد و بیت را بهتر فهمید و شناخت که این توانائی با مفهوم « قدرت » در قرآن تفاوت دارد . در اینجا چون خدا آنچه هست ، مینماید ، توانا هست یا به عبارت دیگر نیرومند هست ، نه برای آنکه چون امر به خلقت میدهد و از امرش ، کائنات خلق میشوند . بنا براین با آفریدن ، توانائیش پدید آمد .آنکه خود را آنطور که هست ، پدیدار میسازد ، نیرومند است ، تواناست .

وزو مایه گوهر آمد چهار — برآورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک — میان باد و آب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دمید — ز گرمیش ، پس خشکی آمد پدید
وز آن پس زآرام سر دی نمو د — ز سردی همان باز تری فزو د
چو این چهار گوهر بجای آمدند — زبهر سپنجی سرای آمدند
گهر ها یك اندر دگر ساخته — زهر گونه گردن بر افرا خته
پدید آ مد این گنبد تیز رو — شگفتی نماینده نو بنو
ابر ده و دو ، هفت شد کدخدای — گرفتند هریك سزاوار جای
درو بخشش و داد آمد پدید — به بخشید داننده را چون سز ید
فلکها یك اند ر دگر ساخته شد — به جنبید چون کار پیوسته شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ — زمین شد بکردار روشن چراغ
ببالید کوه ، آبها بر دمید — سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه — یکی مرکزی تیره بد و سیاه

ستاره بسر بر ، **شگفتی نمود** بخاک اندرون ، **رو شنائی فزو د**
همی بر شد آتش ، فرود آمد آب همیگشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت ببالا بر آمد سران شان زبخت
ببالد ، ندارد جز این نیروئی نپوید چو پویندگان هر سوئی
وزآن پس چو جنبنده آمد پدید همه رستنی زیر خویش آ ورید
خور وخواب و آرام جوید همی وزآن زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جویا خرد زخار و ز خاشاك تن پرورد
چو دانا ، توانا بد و داد گر از یرا نکرد ایچ پنهان هنر

این تفکرات ، با آنکه مورد دستبرد افکار بعدی گردیده است ولی تصویر آفرینش ، هنو ز کاملاً « پیدایشی » است . در بندهشن ، داستان آفرینش ایرانی ، دو اصطلاح دیگر برای آفرینش و پیدایش می آید ، یکی دادن است(خود کلمه دهشن ، از دادن است و بندهشن یعنی پیدایش نخستین و بنیادی . آفریدن ، دادن است . طبعا گرفتن که همان ستاندن یا همان ستم باشد ، بر ضد آفریدن است . چون ضحاك ، جان میگیرد ، ستمگر است .) ، اصطلاح دیگری در بندهشن برای آفرینش و پیدایش به کار برده میشود . مثلا میگوید که اهورامزدا این یا آن چیز را « برهنید » ، یعنی بر هنه کرد . در حالیکه زرتشت بسیار کوشید که اهورامزدا را خدای « خالق » سازد ولی نه در تفکرات خودش در این عمل موفق شد و نه تفکرات ایرانی ، پس از او ، مفهوم خالص خلاقیت را توانست به وجود بیاورد .

به هر حال ، آفرینش ، به دید آمدن و برهنه کردن و دادن است . پیدایش ، جنبش ضروری و ذاتی نیرومندیست و در این جریان ، نیاز به « امر کردن » نیست . نیاز به امر ، موقعی هست که « الله و یا یهوه و یا اهورامزدا » ، آنچه او هست ، نمیگذارد و نمیخواهد که نمود و چهره بیابند . درو اقع ، خود را در تمامیتش ، پنهان میکند . به همین علت ، خدا ، صورت ندارد . بر عکس ، بر پایه مفهوم نیرومندی وپیدایش ، پنهان کردن ، بر هنه نکردن ،

ستمگریست .

بیان ضعف و سستی و ستمگریست . تنمودن ، ندادن ، نزادن ، نیافریدن ، بیان ضعف و سستی و ستمگریست . اولویت پیدایش ، همان اولویت اصل مادریست . پیدایش ، همان زایش و همان رویش هست که جنبشی از تاریکی به روشنائی میباشند . ناپدید ، پدید میشود . زائیدن همان رُستن است . زن ، عینیت با زمین دارد . زن ، همانند زمین است . قبول ایده پیدایش ، مسلم و معتبر بودن این نکته است که در رأس همه چیزها ، اصل مادری قرار دارد . مثلا در بندهش ،که داستان آفرینش ا یرانیست ، کوهها از زمین میرویند ، آسمان از کوهها میروید ، انسان ، از زمین میروید ، تخمه کیومرث به زمین میریزد و جفت نخستین انسان از زمین مانند گیاه(ریباس)میروید ، همه جانداران از اندام گاو ، جان نخست در زمین میرویند . پیدایشهای نخستین از زهدان زمین ، از دامن زمین است . و آنچه زمینی و زیر زمینی است ، مادریست . گیاه و درخت (از جمله سرو) و آسمان و حیوان و سنگ و آتش و آب ، مادری هستند . اژدها در هفت خوان رستم،چند بار در زمین فرو میرود ، و بازاز زمین پیدا میشود . مار ، بر کتف ضحاك میروید ، بوسیدن اهریمن بر کتف ضحاك ، کفایت میکند که مار از دوش ضحاك بروید . بسائیدن تنها ، انگیزش به روئیدن است . اینست که پیدایش آتش در شاهنامه ، پیدایش از سنگ بوسیله هوشنگ ، تائید اصل مادریست . رو شنائی از تاریکی سنگ ، پیدایش می یابد و سنگ ، ازکوهست که از زمین روئیده است . این پیدایش آتش و روشنائی از سنگ ، بر ضد خلاقیت اهورامزدائیست که اصالت را به آتش و روشنائی میدهد . مثلا پرومتئوس آتش را از زئوس ، خدای پدری میدزدد . آتش از زئوس است که آنرا از مردم دریغ میدارد. برعکس در شاهنامه ، آتش و روشنائی ، در همین داستان ، هوشنگ اصل مادری دارد و چون کشتن مار که یك حیوان مادریست ، گناه دارد ، باوجودیکه هوشنگ در مبارزه با او ، سنگ می اندازد ، ولی تائید میکند که مار کشته نشد . مار ، حیوانیست زیر زمینی و زمینی و تجسم اصل تاریکی و خاکی است و تاریکی

، مادر روشنائیست . از این رو جمشید برای معرفت ، نیاز به آن نداشت که آنرا از نزد چنین خدائی بدزدد ، معرفت نزد خدای آسمانی نبود و مادر که تجسم دهشن (دادن و زائیدن و آفریدن) است معرفت را دریغ نمیدارد ، بلکه در آوازش و چهره اش ، به خودی خود نمودار است . معرفت از زمین و تاریکی سرچشمه میگرفت . اصل مادری تجسم شب است . غار در آئین مهر ، باز تجلی همین اصل است . و بیشه که همیشه همراه با تاریکیست ، در شاهنامه همیشه نماد اصل مادریست . پری در بیشه موسیقی مینوازد . از شب ، روز زائیده میشود ، مثل اینکه از مادر ، فرزند زائیده میشود . برای ایرانیها هنوز شب بر روز پیشی دارد ، شب جمعه بر روز جمعه پیشی دارد ، چون روز از شب پیدایش می یابد . طبعا معرفت نیز با مادر شروع میشود . داننده نخست ، سیمرغ است که به زال سخن می آموزد . در داستان جمشید ، یك مرغ است که برای او معرفت را می آورد . در داستان میترا (مهر) ، زاغ معرفت را می آورد . در داستان فریدون ، سروش در تاریکی برای او معرفت را می آورد . همچنین رسیدن به معرفت در کوه ، که در بسیاری از داستانها می آید ، مشتق ساختن معرفت از اصل مادریست . نیرو ، دو شکل گوناگون به خود میگیرد یکی آواز است و دیگری ، چهره . همین آواز ، تجلی معرفت است . فراموش نشود که معنای خود همین کلمه که ویس انگلیسی(voice) نیز با آن یك ریشه دارد ، واکس ، رونیدن است که در آلمانی به همان معنا ، درواکسن و واکس توم (wachsen , Wachstum) ، باقیمانده است . ویکی از بزرگترین پهلوانان اسطوره آی ما که سیاوش باشد ، یعنی « رونیده از تاریکی » . سربازان سلم و تور با دیدن چهره ایرج ، برای او فر قائلند نه برای سلم و تور. همینطور آواز(= واژه) ایرج ، اژدها را از تهاجم باز میدارد . در اینجا فقط اشاره وارابن مطالب یادآوری شد تا توجه به اولویت اصل پیدایش ، چشمگیر شود . در اینجا به سخن آغاز باز میگردیم .آواز ، سخن ، معرفت ، پیدایش نیرومندی خود انسانست .

پیمان اهریمن با ضحاک

همانطور که در نیرومندی ، دانش و بینش ، به خودی خود نمودار میشوند ، چهره می نمایند ، میشکفند ، برهنه میشوند و راز و نهفته و پنهانی نیست ، بر عکس در دنیای قد رت ،دانش ، استوار بر حیله و مکر است . دانش و بینش در عالم قد رت ، خود را نهفته میسازد و می پوشاند . تعلیم دادن این دانش و بینش ، چون دارنده اش آنراپنهان میسازد (سرّو راز اوست) فقط بر اساس پیمان یا عهد و میثاق ممکن است . آنکه می آموزاند ، حاکم میشود و آنکه یادمیگیرد ، مطیع و بنده و تابع میشود . از این رو ، کسی میتواند این دانش را بیاموزد که پیشتر با معلمش ، پیمان اطاعت و تابعیت با او ببندد . از این پس ، یاد دهنده این علم ، حاکم و آمر ، ویادگیرنده این علم ، محکوم و تابع و مطیع خواهد بود . (اهریمن به ضحاک)

همی گفت دارم سخنها بسی   که آنرا جز از من نداند کسی
جوان (ضحاک) گفت برگوی و چندین مپای   بیاموز مارا توای نیک رای
جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد   چنان که بفرمود ، سو گند خورد
که راز تو با کس نگویم زبن   ز تو بشنوم هر چه گوئی سخن

پس از کشتن پدرش ، اهریمن به او میگوید :

اگر همچنین نیز پیمان کنی   نه پیچی زگفتار و فرمان کنی
جهان سر بسر پادشاهی تراست   دد و دام ، با مرغ و ماهی تراست
چو این گفته شد ، ساز دیگر گرفت
دگر گونه چاره گرفت(حیله) ، ای شگفت

(اهریمن ، در سه چهره گوناگون نزد ضحاک نمودار میشود . خورشگر ، معلم و پزشگ . اهریمن سه چهره مختلف دارد که ضحاک هیچکدام را ازهم باز نمیشناسد ، یعنی اهریمن در چهره هایش نا پیداست ، او در هیچ کدام از چهره

هایش پدیدار نمیشود . اهریمن ، نیرومند نیست . نیرومند ، در چهره اش هست . چهره ، عین ذاتش هست . نیرومند در آوازش ، در سخنش ، در معرفتش ، نمودار هست . فراموش نشود که خود ضحاک ، سه سر دارد که تناظر با این سه چهره : خورشگر و معلم و پزشگ دارد) .

در حالیکه در نیرومندی ، جریان پیدایش (مانند معرفت) جریان زادن است ، یعنی جریان آزاد شدن است . نیرومند ، چون همه چیزرا درخود می نماید ودیگری میتواند همه رادر چهره او ببیند و درآواز و در واژه او بشنود ، آزاد است . کلمه زادن و آزادی یك ریشه دارد . آزادشدن ، آزادشدن از دیگری نیست ، بلکه « خود زائی » شخصی است . آنکه خودش را می نماید ، می زاید ، به دید دیگران می آورد ، معرفت خودرا نزد دیگران برهنه میکند ، می آفریند ،می زاید ،آزاد میشود . انتقال معرفت ، آزاد شدن خود معلم است و نیاز به تابع خود ساختن یادگیرنده ندارد تا احساس نیرومندی کند. معرفت را به دیگری ، بشرط تا بعیت و اطاعت و عبودیت دیگری نمیدهد .

در حالیکه در شاهنامه در داستان ضحاك ما با معرفتی متضاد با معرفت جمشیدی روبرو میشویم . اهریمن ، دارنده معرفتی است که ضحاك مشتاق یادگرفتن آنست . ازاین رو اهریمن برای تعلیم دادن این معرفت به او ، از او پیمان تابعیت و اطاعت میخواهد . معرفتی که قدرت می آورد ، در ساختار درونی خود ایجاب حاکمیت و تابعیت میکند . ضحاك ، که دل به چنین معرفتی بسته است ، این پیمان ابدی را با اهریمن می بندد (و همین داستانست که سپس به اروپا آمده است و در داستان فاوست گوته بازتابیده شده است) . و این معرفت است که هدفش قدرت است از این رو ناگزیر با حیله و مکر، پیوند ذاتی دارد . و با آموختن این معرفت است که درمی یابد چگونه با حیله میتواند پدرش را نابودسازد . درحالیکه پدر ضحاك ، همه ویژگیهای اصیل جمشیدی را دارد . ما دراینجا شاهد نخستین پدرکشی در اسطوره های ایران هستیم . در واقع سراسر تئوریهای حاکمیت ـ تابعیت

توراتی ، انجیلی ، قرآنی ، براساس این گونه معرفت قرار دارد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، غایب و نهفته و بی صورت هستند ، یعنی خود را نمی نمایند . از این رو نیز کسی حق ندارد به آنها صورتی و چهره ای بدهد . محبت و عدالت و معرفت و سایر فضیلتهای آنها ، همه نهفته اند ، و فقط آنچه را « میخواهند » ، بوسیله یك واسطه می نمایند . واین معرفت خود را فقط با بستن یك عهد و میثاق تابعیت و اطاعت ، به انسان از طریق یك واسطه می آموزند . واسطه ، بیان همان « نا پیدایشی بودن » این خدایانست . این بهانه که مردم تاب و تحمل برخورد با ظهور اورا ندارند ، فقط وارونه ساختن سیخ کبابست . یعنی آنچه ضعف خداست ، به حساب ضعف مردم گذاشته میشود . چنانچه در همان آغاز شاهنامه د ر قطعه « اندر آفرینش عالم » دیدیم ، تفکر ایرانی به کل متضاد با این تئوریها بوده است .

چودانا ، توانا بد و دادگر ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

آنکه توانا (به معنای نیرومند)و آفریننده (دهنده) است ، نمیتواند و نمیخواهد هیچ هنری از خود را از دید دیگران ناپدید سازد و چهره خودرا از دیگران بدزددو پنهان سازد . این صحنه از داستان ضحاك ، بیان « ساختار معرفت دوره پدرسالاریست » که عامل قدرت ازآن حذف ناشدنیست . الله و یهوه در علمشان ، حاکمیت خود را تأمین میکنند ، یعنی رابطه آنها با انسان ، رابطه حاکم و تابع است . و این ادیان که حاوی اینگونه معرفت و استوار بر مفهومی از خدای بی صورت (بی چهره) هستند (خود را از دید مردم پنهان میسازند) خواه ناخواه بنیادسازنده حکومتهائی هستند که قد رت پرستی و حیله ، با معرفت و سایر فضیلت ها آمیخته است ، ولو آگاهانه نیز منکر آن شوند . از این رو نیز هم ضحاك تازیست و هم اورشلیمی . برای ایرانی ، مفهوم این خدایان (الله تازی و یهوه اورشلیمی) ، منطبق با مفهوم اواز اهرمن میباشد . اینست که ضحاك که دارنده قدرتی استوار بر چنین معرفتیست ، نمیتواند هیچگاه به فره جمشیدی (به حقانیت به حکومت

برای ایرانی) دست یابد ولو هزار سال نیز حکومتش به درازا بکشد ، ولو همه سپاهیان و آخوندها به او بپیوندند . قدرتش براساس خونریختن و کشتن و آزردن جان گذارده شده است و پدرش نخستین قربانی در راه قدرتش هست . آنچه جان دارد ، در راه تأمین و تضمین قدرتش ، کشته و آزرده میشود یا وقتی عبارت مقدس به آن بدهد ، قربانی میشود . قربانی خونی ، حیله در راه کسب قدرتست . جان هر چیزی را توحق داری بیازاری ، هنگامیکه خدایت بخواهد .حتی تو حق داری کسی را که همه جانها را پرورده است (جمشید) برای تأمین قدرت خدایت به دونیمه ارّه کنی .

نباشد بجز مردمی دین من
ایرج

یاد کردن از بُن ملت ،

بنیاد کردن ملت

از نو است .

هنگامی که جهان با اصل مادری می آغازد ، و جهان ، جهان پیدایشی میشود ،خواه ناخواه بنیادگذاری حکومت و ملت ایران نیز همین گونه آغاز خواهد شد . بنیاد واخلاق و سیاست و معرفت و حقوقش ، پیدایشی یعنی نیرومندی خواهد بود نه قدرتی (یعنی امر ، که تجسم قدرتست و رابطه حاکمیت و تابعیت را معین میسازد ، در این جامعه نخواهد بود) .
همه شاهان نامبرده در شاهنامه تا ایرج ، شاهان هفت کشورند و فریدون وقتی

طبق اصل داد ، زمین را پخش میکند ، ایران را بهره ایرج میکند که جوانترین فرزند اوست و چهره زندگی و قداست زندگیست (جان برترین گوهر ، یعنی مقدس است) و بدینسان ، حکومت ایران در اسطوره ، با ایرج شروع میشود . **ایران ، با ایرج آغاز میشود** . از این رو تصویر ایرج ، برای درک ارزشها و ایده آلها ی سیاسی و اخلاقی و حقوقی ایران به خصوص ، و برای درک ویژگیهای شخصیت ایرانی به طور کلی ، نقش مهمی را بازی میکند . آنچه در آغاز هر چیزی قرار دارد ، جریان پیدایش آنرا در آینده مشخص خواهد ساخت . این آغاز است که در « پیش آگاهی » هر ایرانی همیشه حاضر و زنده است و منتظر است که روزی به دامنه آگاهی ، وبالاخره به دید برسد و پدید بشود . این آغاز است که در تاریخ آینده ایران « پیدایش » خواهد یافت . **یاد از ایرج ، رستاخیز ایرج در ایرانست** . تفکر اسطوره ای بر این ایده استوار است که « بنیاد » هر چیزی ، هنگامی گذاشته میشود که « از بُن اش یاد بشود » . یاد کردن از بُن ، که همان واژه « بنیاد » است ، فقط به خاطر یا به ذهن آوردن دوباره آن نیست ، بلکه بازگشتن به بُن ، برای دوباره زائیده شدن از بن است . بُن ، همان اصل و یا تخم و یا ریشه و یا سرچشمه (خان) است . رستم ، رُسته از تخم است . گستهم ، گسترده از تخم است یعنی بُنی و مادری و پیدایشی هستند . حتی درشاهنامه اثر آن باقیمانده است و بنه را به معنای زن به کار برده است . اسطوره **(داستان) ، یاد کردن از بن های یک ملت است ، یعنی تلاش برای دوباره متولد شدن آن ملت ، یعنی رستاخیز آن ملت است . یاد کردن از بن ، بنیاد کردنست .**
اسطوره های یک ملت را برای این نمیخوانند که حسرت به گذشته باز ناگشتنی بخورند ، برای این نمیخوانند که از جدائی از آن گذشته ها شکایت کنند . ملت با یاد از بن ، با یاد از ایرج ، با یاد از جمشید ، از بن تازه میشود . **یاد کردن ، باز زائی است** .آنچه را تجدید تولد یا بزبان فرانسه رنسانس

میخوانند . یاد کردن اسطوره ای ، یك جنبش معرفتی انتزاعی خالص در ذهن یا آگاهی نیست بلکه یك « جنبش وجودی » است . معرفتی است که مساوی با وجود است ، و هر معرفتی عینیت با وجود ندارد . یاد کردن اسطوره ای ، معرفتیست که زند گی را بلافاصله دگرگون میسازد ، انقلاب در زندگی میکند . وقتی تحقیقاتی که در باره شاهنامه شده است و عنوان علمی را یدك میکشد خوانده میشود و کوچکترین تأثیری در رستاخیز روانی و فکری و سیاسی آن ملت ندارد ، این تحقیقات ، ماهیت اسطوره را نمیشناسند . آفریدن اسطوره ها در هر ملتی ، هدفی و نقشی دیگر داشته است که نوشتن تاریخ آن ملت یا گفتن قصه ها و افسانه ها و حکایت ها . تا ما برخوردی این چنین با اسطوره های ایران نداشته باشیم ، اسطوره های ایران را درنخواهیم یافت ، ولو با روشهای علمی در باره آن به تحقیقات بپردازیم . **ملت ایران منتظر آنست که با « یاد از بُن هایش در این اسطوره ها از سر زائیده بشود ، از سر خود را بیا فریند ، از سر خود را بنیاد کند** . یاد از بُن ، به هیچ وجه « بازگشت به گذشته » نیست ، ارتجاع نیست ، واپس گرائی و واپس نگری و « واپس باشی » نیست . بازگشت به دوره هخامنشی و یا ساسانی نیست ، بلکه « تولد تازه » است . ویژگی بُن یا تخم ، باز زائی و از نو زائی و خود زائی است . یك ملتی دوباره زائیده میشود و هم این خودش هست که خودش را میزاید و میآفریند . انسان و ملت ، هنگامی در اوج استقلالش هست که خود ، خود را بزاید و خود را پد ید آورد.**ملت با خود را زائیدن ، خود را آزاد میسازد** . پیدایش ، غیر از جریان همیشگی باز زائی نیست . ملتی که پیدایشی است ، خود زاست و هیچگاه نمی میرد . هر خطری و تهاجمی و انقلابی و استبدادی ، اورا به خود زائی از نو میانگیزد . سدها بار میتوان اورا کشت ، ولی او از سر ، از همین خود کشته ،مانند کیومرث که تخمه اش بزمین میپاشد، زائیده میشود ، میروید و پیدایش می یابد . کلمه « بندهشن » ، معنایش «

آفرینش و پیدایش از بن یا ازتخم است » . بنا براین در اسطوره ، یاد کردن ، بنیاد (بُن + یاد) کردن است . بایاد کردن ایرج و جمشید ، ایرج و جمشید دراو زنده میشود ، زائیده میشود .

انسان همیشه اسطوره آفریده است . اسطوره آفرینی ، کار انسانهای ماقبل تاریخ و انسانهای بدوی نبوده است . **با آفریدن یك اسطوره تازه میتوان یك ملت ، یك طبقه ، یك امت ، یك حزب و یك جنبش تازه آفرید** .یکی از شیوه های اسطوره آفرینی ، تغییر دادن یك اسطوره به اسطوره ای دیگر است ، قرآن ، اسطوره های تورات را اندکی تغییر داده است وبه آن جهت و معنای دیگری بخشیده است همانطور که تورات ، اسطوره های سومر و آشور را تغییر داده بود . و با این اسطوره ها ، محمد ملت عرب و امت اسلام را آفریده است . بعضیها عمر خودرا ضایع میکنند تا تفاوتهای میان این قصص قرآن و تورات را بیابند و با آن یا ثابت کنند که تورات ، منحرف ساخته شده است یا ثابت کنند که محمد در اثر بیسوادیش دچار اشتباهات شده است ، چون ماهیت اسطوره آفرینی و نقش اسطوره را نمیشناسند .یکی از متفکران فرانسه نشان داد که هر طبقه وملتی وجامعه ای برای نهضت های بزرگش نیاز به اسطوره ای دارد ، و **مارکسیسم ، اسطوره طبقه کارگر است** . آنچه روزگاری « سوسیالیسم علمی » پنداشته میشد ، با همه زیب و زیور علمی ، با همه ادعای حقیقتش ، ماهیتی غیر از اسطوره نداشت . و همین اسطوره بود که روزگاری چند ، طبقه ای را در همه جهان بپاخیزانید . این نقص مارکسیسم نبود که مغز و هسته اصلی اش ، اسطوره بود . این نقص و عجز مارکسیستها بود که نمیدانستند با اسطوره ای کار دارند . ما باید اسطوره ها را در همان ویژگی اسطوره بودنشان به جد بگیریم . همانسان که اسطوره ها ، تاریخ مسخ شده یا منحرف شده نیستند (آنطور که شاملو می پندارد) همانسان نیز اسطوره ها ، حکایات تمثیلی نیستند (آنطورکه سعیدی سیر جانی می پندارد) .

این گونه روشهای برخورد با اسطوره ، بیش از دوقرن است که از طرف محققان اروپائی ، نقد و ترک شده است ، ولی ما هنوز در خم وپیچ کوچه اولش هستیم .

ایرج ، کسیکه
از حکومت ایران برای خاطر مهر به ملل میگذرد

بر خورد با تصویر ایرج در شاهنامه ، برای خواننده ای که بدنبال مفهوم تنگی از ملت گرائی میرود ، یا سیاست ، را بازی قد رت میداند یا شاهنامه را حماسه تلقی میکند و دنبال یال و کوپال و رزم و بزم میرود بسیار ناراحت کننده و مضطرب سازنده است . شروع یك حکومتی به عظمت ایران با چنین پهلوانی که رفتارش غیر پهلوانی و ضد پهلوانی و ضد سیا سی است ، یا یك اشتباه است یا یك پنداشت خوش باورانه و یا یك ساده انگاری و ساده اندیشی دردامنه کشورداری و جهانداری و یا بالاخره اگر خیلی خودمانی گفته بشود یك حماقت . ولی این اسطوره ای که ما نمیتوانیم آنرا به جد بگیریم ، اسطوره ایست که یك ملتی بنیاد خود را با آن میگذارد و گذاشته است ، وایران آینده ، پیدایش وآفرینش این ایده آل خواهد بود. ما تا ایرج را نفهمیم و نتوانیم به یاد آوریم ، بن خود را نخواهیم شناخت و نخواهیم توانست شاهنامه و اسطوره های دیگر ایران را بفهمیم . همین داستانی که مارا مضطرب و ناراحت میسازد و ما نمیتوانیم ازآن سر در بیاوریم و قبولش برای ما گیج کننده و خنده آور و بهت انگیز و کاملا ضد سیاسی و ضد حکومتیست و ما میخواهیم هر چه زودتر از آن رد بشویم و آنرا فراموش سازیم ، با آن باید حکومت ایران تأسیس گردد ، ومسئله بنیادی ملی و سیاسی و اخلاقی و تاریخی و حقوقی ماست . جدی شمردن ایرج ، جدی شمردن ملت ایران و حکومت ایران و اخلاق ایرانیست . اسطوره ایرج نه داستان

عیسی است و نه داستان ترک دنیای صوفیانه که پشت پا به قدرت میزند بلکه داستان بنیادگذاری حکومت ایران بوسیله پهلوانیست که اصل مهر و آشتی و قداست جان (دین مردمی) رادر حکومت ، بر قدرت و داد ترجیح میدهد و مهر بین المللی را به آخرین حد ممکن میرسا ند و مهر را در بعد سیاسی اش رادیکالیزه میکند . ایرج در برابر قدرت طلبی و تجاوز طلبی سلم و تور که در شاهنامه تجسم ملل دیگر روی زمین هستند ، که به تجاوز خواهی خود ، پوشش عدالت طلبی میدهند ، با سر پیچی از فرمان پدرش فریدون ، بدون سپاه و اسلحه بسوی آنان میشتابد و چنین میگوید :

نه تاج کیئی خواهم اکنون نه گاه
نه نام بزرگی ، نه ایران سپاه .
من ایران نخواهم نه خاور نه چین
نه شاهی ، نه گسترده روی زمین .
بزرگی که فرجام او تیرگیست
بدان بر تری بر ، بباید گریست .
مرا تخت ایران اگر بود زیر
کنون گشتم از تاج و از تخت سیر .

سپردم شمارا کلاه و نگین مدارید با من شما هیچ کین
زمانه نخواهم به آزارتان و گر دورمانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من نباشد بجز مردمی دین من

در دوره های بعدی که با اندیشه های مخصوص پدرسالاری آشنا بوده اند و چهار چوبه سابق آنرا فراموش کرده بوده اند ازهمان کلمه « کهتری » ، معنای « فروتنی » گرفته اند. در دوره پدر سالاری ، فرزند ارشد ، امتیاز دارد وفرزندان کهتر باید نسبت به فرزند مهتر احترام بگذارند . در حالی که معنای

واقعی این کلمه در شعر ، « جوانتری » بوده است . به عبارت دیگر ، ایرج که مظهر (چهره) برترین ایده آل ایرانست میگوید که چون آئین من ، آئین مادریست ، مردمی دین منست . یعنی بزرگترین گناه نزد من ، آسیب رسانیدن به جان ، به زندگی است . همان حرفی را که حافظ رند باز تکرار و تا ئید میکند :

مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن
که در شریعت ما ، غیر از این گناهی نیست .

این شریعت مای حافظ ، همان آئین مادری ایرج است که درآن زندگی « برترین گوهر » و تنها گوهر مقدس است نه خدا و الله و اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی . این داستان و سخنان ایرج را که حاوی بزرگترین ارزشهای سیاسی ایرانست آگاهانه یا نا آگاهانه به دست فراموشی میسپارند، واز آنجا که که در شاهنامه به فکر یافتن سندی هستند که مفاهیم تنگ ملی خود را تائید کنند ، چنین گفتاری به گوششان سنگین می آید و از گرفتن هر گونه استنتاجی می پرهیزند . نخستین بنیادگذار حکومت ایران در اسطوره ، که تجلیات پاکترین احساسات و ایده آلهای ایرانیست ، میگوید که من ایران و تخت و تاج ایران را بدون مهر و مردمی نمیخواهم ، و مهر ومردمی را بر قدرت و داد ترجیح میدهم . برای درك تصویر ایرج در شاهنامه باید و میتوان کتابی به ضخامت شاهنامه نوشت و اندیشه هائی که از این داستان قابل گسترش هستند ، استنتاج کرد . ایرج میگوید که من ترجیح میدهم که شیوه مردمی برگزینم (شیوه مردمی آنستکه هیچ جانی را نباید آزرد) و با شما که ملل دیگر هستید مهر بورزم و برادر باشم و در آشتی و دوستی زندگی کنم تا آنکه برای کسب قدرت بیشتر ، یا برای داشتن امتیازخود ، پا برروی مهر و برادری و همبستگی بگذارم . فرجام این گونه قدرتخواهی و بزرگی ، جز تیرگی نیست . اصل ، برادری جهانی ، برادری همه ملل است نه حکومت بر ایران و روم و یا توران .

ولی :

چو بشنید تور ، این همه سر بسر **بگفتارش اندر نیاورد سر**

نه تنها تور از این سخنان ایرج ، چیزی سر درنیاورد و برای اواین سخنان نامفهوم و گیج کننده و روءیا بافی و غیر قابل هضم و قبول بود ، هنوز نیز این سخنان برای ما نیز گیج کننده و خنده آور و غیرجدیست . این حرف از دهان ابراهیم ادهم یا مسیح کاملا مفهوم بود ولی از دهان کسیکه میخواهد حکومت ایران را بنیاد بگذارد و مانیفست آنرا مینویسد ، سخنی سرسام آور است . آیا ما که بنام ایراندوستی ،جهانشمولی و « جهان شهروندی » را خوار و زشت میشماریم و برضد ملت گرائی میدانیم ، و هرکسی را که پیرو چنین فکریست که ایرج گفته ، بیوطن و خائن میدانیم ، میتوانیم بپذیریم که آغاز حکومت ایران با چنین خائن و وطن فروشی شروع میشود ؟

آیا میتواند حکومتی با این اقدام شروع بشود که آن ملك و ملت را دوربیندازد و هدیه بدهد . بالاخره این سئوال طرح میشود که آیا ملت ایران با آفرینش چنین ایده آلی از حکومت ، خود را به جد نمیگرفته است و اساساً فاقد شعور سیاسی بوده است ؟ آیا ملت ایران آنقدر به قدرت و قدرتمندان از هر شکلش آنچنان بد بین بوده است (شروع رندی) که ترجیح میدهد رهبر ایده آلی خود را کسی بداند که پشت به هر اصل قدرتی میکند و رو به مهری می آورد که از نیرومندی پیدایش می یابد ؟کسی حکومت ایران را آغا ز میکند که برترین اصل حکومت و سیاست را برادری و همبستگی میان ملل و دول میداند و این را مردمی و دین مردمی میخواند و حکومت را اجراء کننده اصل مهر و همبستگی ملل و دول میداند و این ایده آل را فقط وعظ نمیکند بلکه خودعلیرغم فرمان پدرآنرا اجراء میکند . این سخنان را میشود بر فراز منبرها و در بلند گوها ودر کلیسا هاوعظ کرد و در واقع طوری دیگر عمل کرد . ولی چنین عملی بر ضد ویژگی نیرومندی اوست . این تفکرات او حاوی این نکته است که هر **حکومتی باید منافع بشری و جهانی را بر**

منفعت ملی خود ترجیح بدهد تا همبستگی ملل و دول واقعیت یابد ، ولو آنکه همه ملل و دول بر ضد این ایده ، عمل کنند .
این سخنی را که ایرج میگوید از دهان مسیح بیرون نمی آید بلکه از دهان یك مردسیاسی بیرون می آید . سخن او بیان یك محتوای دینی نیست ، بلکه سخنان او واجد محتوای سیاسیست . آنچه او میگوید یك ایده آل سیاسی ایرانست . داستان سیاوش ، درست تکرار همین اسطوره در قالبی دیگر هست . ایده ایرج را باید از دودیدگاه مختلف بررسی کرد . یکی اینکه آن را در چهار چوبه ای از تفکرات و تصاویر اسطوره ای گذاشت که امکان درك صحیحش را ممکن سازد .
درك ایرج با مقولات تصوف یا مفاهیم اسلامی یا حتی زرتشتیگری ، کاملا غلطست . تفسیر اسطوره ایرج با این گونه مقولات ، مارا گمراه میسازد. البته ایده ایرج در خود شاهنامه نیز در اثر گمشدگی و مه آلودگی مقولات مربوط به آئین مادری ، و مسخ ساختن آنها درمقولات آئین مهر یا زروانی گری ، وبالا خره آمیزش و اختلاط این لایه ها با هم ، نیاز به کنجکاوی و کاوش دارد . مسئله اساسی ما ، جداساختن این لایه ها (آئین مادری ـ مهرگرائی ـ زروان گرائی) از همدیگر ، و تلاش برای باز سازی هرکدام از این شیوه های گوناگون فکری و روانیست ، وسپس بیان تغییراتیست که هر شیوه فکری و روانی ، در دوره بعدی به خود گرفته است .
من تا به حال در تحقیقاتی که کرده ام و منتشر ساخته ام کوشیده ام که لایه ای که حاوی تفکرات دوره آئین مادریست از میان سایر لایه ها استخراج کنم . بدون استخراج تفکرات مربوط به دوره آئین مادری و اساس کار قرار دادن آن، همه تحقیقات در باره شاهنامه بیهوده و پوچ است . چنانچه همه شاهنامه شناسان با اینگونه تحقیقات ، تا به حال درجا میزنند . هرچند که تحقیقات من خالی از نواقص نیست ، و به طور مداوم میکوشم اشتباهات پیشین خودرا تصحیح کنم ولی نتایج بنیادی گرفته ام که جانی تازه به مطالعات شاهنامه در

آینده خواهد داد و اخیرا بعضی از این شاهنامه شناسان از این افکارم ، انگیخته به تحقیقاتی شده اند ولی بر عکس خوی نیرومندانه ای که شاهنامه در خوانندگان واقعی خود میانگیزد ، آنها کوچکترین نامی از من نبرده اند و به این کار آفرین نگفته اند. این خوی من نیست که آبروی علمی را که اینها در دهه ها رنج و مشقت بدست آورده اند با درج نام و مقاله آنها و تاریخ نشر اثرم بریزم . دیدگاه دوم برای شناخت ایرج آنست که براساس همانچه در شاهنامه آمده ، افکار نامبرده را بگستریم ، بدون آنکه خود را پای بند استنتاجات بسیار سطحی و ناچیز ایرانشناسان و شاهنامه شناسان بکنیم . من این کار را در کتابی قطور کرده ام که بزودی منتشر خواهد شد . ولی دراینجا در دو مقاله کوتاه ، مسئله ایرج را طرح میکنم تا خواننده به اهمیت و عمق مسئله ایرج دراسطوره های شاهنامه آگاه گردد .

مهر و رشک
هر دو از داد ، سرمی پیچند

سر کشی
ایر ج
د ر برابر فرید و ن

تضاد مهر با د اد

د ر پایان داستان فریدون در شاهنامه « گفتار اندر مردن فریدون » می آید . فریدون در لحظات آخر عمرش اعتراف به نکته ای میکند که سراسر تراژدی عدالت را در جوامع انسانی چشمگیر و برجسته میسازد . فریدون :

کرانه گزید از سر تاج و گاه نهاده بر خود ، سران سه شاه

(سران سه شاه : سران سه پسرانش سلم و تور و ایرج)

همی مرزبان (فریدون) زار بگریستی بدشواری اندر ، همی زیستی.

بنوحه درون ، هر زمانی بزار چنین گفت با نامور شهریار
که برگشت و تاریك شد روزمن از آن سه دل افروز دلسوز من
بزاری چنین کشته در پیش من بکین و بکام بداندیش من
هم از بد خوئی هم زکردار بد بروی جوانان چنین بد رسد
نبردند فرمان من لاجرم جهان گشت بر هر سه برنا ، دژم

تراژدی فریدون اینست که سه پسرانش از او سر می پیچند . دوتای آنها بر اساس **رشگ و آزشان** ، و یکی بر اساس **مهر** . و درست دراین اسطوره فریدون و ایرج و سلم و تور ، مسئله داد ، و تراژدی داد در عمقش طرح شده است . در این تراژدی ، تجربیات ژرف سیاسی و اجتماعی ، در باره مسئله داد بازتاب گردیده که هنوز ما با آن روبرو هستیم و در اثر غفلت از بیادآوردن این تجربیات ، دچار اشتباهات جبران ناپذیر شده ایم . این اسطوره به وضوح نشان میدهد که واقعیت دادن عدالت ، از طرفی با مسئله « رشگ و آز » روبروست و از طرفی با مسئله « مهر » . هم « رشگ و آز » در تضاد با داد واقع میشود و هم مهر، در تضاد با داد قراد میگیرد . هیچگاه مسئله داد را بدون این دو (مهر + رشگ و آز) نمیتوان و نباید طرح کرد . هر راه حلی برای عدالت اجتماعی ، بدون در نظرگرفتن این دو عامل که سر کشی مهر از طرفی وسر کشی رشگ و آز ازطرفی دیگر باشد ، طرح مسئله ، فراز چهار چوبه انسانیست . سلم و تور ، چهره (مظهر) رشگ و آزند و ایرج ، چهره مهر . البته مهر ، غیر از محبت است . این بحث را در مقاله ای جداگانه خواهیم کرد . فریدون میخواست با کمال راستی و جد ، داد را به معنای « عدالت توزیعی » در جهان واقعیت بدهد ، وپس ازآنکه آنرا واقعیت بخشید و خیال کرد مسئله داد با این اقدامات او پایان یافته است وبه کل حل شده است ، ناگهان بر عکس انتظار و توقعش دو حرکت مختلف بر ضد همان عدالت ، شروع شد که اورا به شگفت انداخت ، یکی حرکتی بود از رشگ و آز برضد همان داد ، و دیگری ، از مهر ، بر ضد همان داد .

« داد » ، دادن به هرکسی به اندازه اش میباشد یا به عبارت دیگر « دادن به هرکس به آنچه سزاورش هست » میباشد . این فورمول بدین سادگی داد ، در واقعیت دچار اشکالات حل ناشدنی میشود . این مسئله اندازه و « سزاوار بودن » دو سو دارد . یکی از دیدگاه آنکه میخواهد مواد مطلوب را توزیع یا پخش کند و دیگری از دیدگاه آنکه بهره ای را قسمتش کرده اند. فریدون ، روش تقسیم جهان را میان پسرانش توضیح میدهد:

بدان برترین نام یزدان پاک — برخشنده خورشید و آرنده خاک
ببخت و کلاه و بناهید و ماه — که من بد نکردم شما (سلم و تور) را نگاه .
یکی انجمن کردم از بخردان — ستاره شناسان و هم موبدان
بسی روزگاران شدست اندر این — بکردیم بر داد ، بخش زمین
همه راستی خواستیم زین سخن — زکژی نه سر بُد مر این را نه بُن
همه ترس یزدان بد اندر نهان — همه راستی خواستیم در جهان
چو آباد دارند گیتی به من — نجستم پراکندن انجمن
مگر همچنان گفتم آباد تخت — سپارم بسه دیده نیکبخت
شمارا کنون از دل و رای من — بکژّی و تاری کشید اهرمن

استدلال بنیادگذار داد (نخستین کسی که در اسطوره های ایرانی بنیاد داد را میگذارد) اینست که ۱ - داد ، طبق مشورت طولانی با خردمندان و دانشمندان روزگار بر پایه خرد شده است ۲- در داد وزی بسیار تأمل شده و با صبر وحوصله انجام گرفته ۳ - مقصد و هدف همه ما آن بود که همه چیز در کمال صداقت صورت بگیرد ٤ - خواستیم تا همه چیز در جهان منظم بشود و سازمان بیابد ٥ - این کار داد ، همیشه با نگرانی و ترس وجدانی در برابر معیار حقیقت بود . ٦ - « ازهم گسستن جامعه » سبب ویرانی میشودو باداد ، میبایستی این « پیوند همه باهم » تأمین گردد . و بدون این پیوند ، جهان ، آباد نمیگردد . ۷ - من آنچه را آفریده ام و ساخته ام و تولیدکرده ام و آباد کرده ام ، میان فرزندانم تقسیم میکنم و به آنها میسپارم .

این اعترافات را موقعی فریدون میکند که اعتراض سلم و تور نسبت به داد ورزی فریدون و به آنچه نصیبشان شده است بلند گردیده است . آنها میگویند چرا ایران را که بهترین قسمت دنیاست ،و بر همه جهان برتری دارد ، بهره ایرج ساخته است و به او امتیاز داده است ، ولی به ما ، آنچه سزاورش هستیم ، داده نشده است . واین ، دیدگاه همه کسانیست که به آنها عدل میشود و فقط قضیه سلم و تور نیست . همه معتقدند که ۱ ـ به ما کمتر ازآن داده شده است که سزاوارش هستیم ۲ـ و به دیگری که به اندازه ما سزاوار نیست ، بیشتر داده شده است . هراندازه نیز وسواس در انتخاب موازین و شیوه ها ی تقسیم > به کار برده شده باشد ، این سئوال از سوی « داد گیران » طرح خواهد شد . ولی درکنار اکثریتی که چنین گونه به داد اعتراض میکنند ، اقلیتی نیز هستند ولو بسیار کم ، که معتقدند که داد ، هرچه هم صادقانه و هرچه هم طبق دقیق ترین و عینی ترین معیار ها انجام شود ، هرچه هم خردمندانه و با مشورت خردمندان و بیغرضان صورت بگیرد ، در همان عمل تقسیم زمین ، خواه ناخواه ، اعضاء جامعه نیز که در اثر پیوستگی با یك مادر (زمین = مادر ، در آغاز داد متوجه تقسیم زمین بود و با تقسیم زمین ، داد آغاز میشود ، وچون زمین ، مادر همه شمرده میشد ، تقسیم زمین ، با خود ویژگی پاره شدن و بریدن افراد را از هم داشت) باهم یگانه بودند ، از هم پاره میشوند و مهر و همبستگی با عمل عدالت و در عمل عدالت نابود میگردد .

همراه و همزمان تحقق یافتن « داد » ، « رشگ وآز » نیز پیدایش می یابد . پیدایش « خواست » متلازم با پیدایش « فرد » است . و همانطور که در جریان فرد سازی ، انسانها از هم پاره میشوند، خواستن نیز درخود روند بسوی پاره کردن و گسستن دارد . هرجا که تقسیم میشود ، رشگ که تراوش آز است نیز پیدایش می یابد . و در هر خواستنی ، روند بسوی « بیش خواهی »هست . با پیدایش خواستن در انسان ، انسان دیگر نمیتواند به اندازه

خودش بخواهد . با خواستن ، دیگر ، انسان نمیتواند اندازه خودش را بشناسد . با پیدایش خواست در انسان ، او دیگر یك اندازه ثابت و تغییر ناپذیر ندارد ، چون با بیش از اندازه خواهیش ، میکوشد اندازه اش را تغییر بدهد و بیش از آن باشد که هست . از طرفی با خواستن ، جریان «پیدایش منفرد شوی انسانها » همراهست و انسان آنچه را میخواهد که دیگری دارد . یا میخواهد آنطور باشد که دیگری هست . انسان خودرا با افراد دیگر و با « بهترین فرد » مقایسه میکند . و این پیدایش رشگ است . از این رو آنچه با معیار حکومت یا دین یا « یك دستگاه فکری و حقوقی » نصیبش شده ، با « آنچه که خود را سزاوار میداند » انطباق ندارد . از سوئی دیگر ، انسان در اجتماع همیشه اندازه خودش و سزاواری خودش را ، با آنکه بیشتر نصیبش شده میسنجد . من چه تفاوتی با دارنده امتیاز دارم ؟ بدینسان داد را **نمیتوان یکبار برای همیشه واقعیت بخشید** . و اساساً داد با این تناقضات پویای گوهری اش ، حل ناشدنیست . و بد و ن مهر ، واقعیت بخشی خشگ و خالی داد ، انسانهارا ارضاء نمیکند . چون هدف گوهری داد ، بر عکس واقعیت اش ، پیوند دادن است . چنانکه خود فریدون در این کارش میخواهد که انجمن ازهم پراکنده نشود . این مهر ، باید از کسانی باشد که « دارنده امتیاز » هستند . ایرج ، دارنده امتیاز هست . در مهر ، انسان از همه امتیازاتش میگذرد . او به این امتیازات اجتماعی و سیاسی که به او داده شده ، ممتاز نشده است ، بلکه چون او در خود ، سزاوار هست به او این امتیازداده شده است . اوبا رد کردن همه این امتیازات ، نیرومند و سرشار میماند . این فریدون نیست که بعنوان پسر عزیز دردانه اش به او این امتیاز را به ناحق داده است . بلکه با اولین برخوردی که سپاهیان سلم و تور با ا یرج دارند ، مستقیما تنها او را سزاوار شاهی جهان میدانند . و واهمه و نگرانی و اضطراب سلم و تور از همین قضیه آغاز میشود . آنها در قضاوت بنیاد گذار داد ، فریدون ، شك داشتند ، حالا مواجه با قضاوت سپاهیان خود میشوند

که همانند فریدون قضاوت میکنند و اورا که دست از همه امتیازات خود کشیده است میخواهند برهبری انتخاب کنند . در واقع اورا سزاوار این امتیاز میدانند . **ولی رشگ وآز ، انسان را از آن باز میدارد که « اندازه دیگری » را بشناسد .**

گذشت و مهر شگفت انگیز و بی اندازه ایرج ، از سوئی با مخالفت شدید پدرش روبرو میشودکه در خط داد میاندیشد و میگوید که باسلم و تور باید عمل مقابله به مثل کرد و جواب شمشیر را باشمشیر داد . استدلا لات ایرج بر اصا لت مهر در جهان است ، و اینکه ما باید از سر به این مهر نخستین در حکومت باز گردیم .در آغاز ، حکومت ، تجسم مهر بوده است . ایده اولویت مهر در جهان و در وجود انسان (بوسیله نشان دادن اینکه نخستین انسان ، تجسم مهر بوده است ، یا نخستین عملش ، مهر بوده است) در اینجا شکل سیاسی و حکومتی میگیرد . نخستین حکومتگران همه پیرو اولویت مهر در حکومتگری بوده اند . ایرج به پدرش فریدون چنین میگوید که

که آن تاجور شهریا ران پیش

ندیدند کین اندر آئین خو یش

برای پدرش که در چهار چوبه داد میاندیشدحکومت و روابط بین المللی بر پایه مهر پذیرفتنی نیست و یا عملیبه نظر نمی آید . از سوئی اقدامات مهر آمیز ایرج با مخالفت برادرانش روبرو میشود که در اثر رشگ و آزشان نمیتوانند مهر را بفهمند و بپذیرند و جد بگیرند .برای آنها ، عمل ، بو یژه عمل سیاسی و حکومتی بر پایه مهر، امکان ندارد . چون آنها خود از سائقه رشگ و آز (بیش از اندازه خواهی= آز ، چرا دیگری بیش از اندازه من دارد = رشگ) معین میشوند و سائقه ای جز آن را در سیاست ، نا موجود میدانند . سلم وتور نمیتوانند تصور کنند و باور کنند که کسی روی این هدف ، عمل سیاسی میکند. از این رو از گفتار ایرج سر در نمی آورند و گیج و پریشان میشوند و با نهایت شك و بد بینی به آن مینگرند.. برای آنها هرکسی

و هر حکومتی باید بر اساس همین سائقه رشگ و آز رفتار کند واورا میکشند. بالاخره فریدون ناگزیر میشود برای تحقق دادن ایده داد، پسرانش سلم و تور را بکشد . اکنون با کشتن سلم و تور ، فریدون ، داد را در دنیا تحقق داده است و سر بریده سه پسرش را در پایان عمرش روبرویش گذاشته اند . به آنهائی که میخواست داد بکند (سه پسرانش که تجسم ملل آنروز هستند . در حماسه همیشه کلّی ، شکل فردی میگیرد . کل در فرد و عمل یك فرد ، در عمل یك یا خواست یك پهلوان ، بیان میشود) ، در اثر همین عمل داد ، نابود ساخته شده اند . داد ، به نابودی همه کشیده است (عمل داد در پایان اقدامی بر ضد آئین مردمی و خود ایده اصلی داد شده است که نبایستی هیچ جانی را بیازارد وباید همه را به هم پیوند بدهد) . آیا این تراژدی همیشه داد نیست ؟ فریدون ، هم در اقدامات سلم و تور ، سرکشی به حکومت و به داد را می بیند، و هم در عمل ایرج . مهر ، در برابر داد ، رفتار اعتراضی و طغیانی می شناسد. چون ایده آل ایران ، پس از این واقعه که در اسطوره رخ میدهد،جمع دو ایده آل مهر و داد ، میشود،نه هر یك از آن ایده آلها به طور جداگانه ، شدت تعارض مهر با داد را کمتر نمودارساخته اند .

ما چون این دو ایده آل را همیشه باهم میاندیشیم و با هم میخواهیم ، میانگاریم در واقعیت نیز جمعشان بلا مانع و آسانست . ولی برای اینکه تنش و تضاد این دو ایده آل را محسوس سازیم خوبست که دو نمونه تاریخی را پیش خود بگذاریم.

داد در گذشته ، در « قوانین ثابت و نظام ثابت اجتماعی - سیاسی - حقوقی » شکل به خود میگرفت و چون تغییر شرایط خارجی ناچیز بود ، اینها خود را ابدی میدانستند . از این پس فقط اجراء و تنفیذ این قوانین یا نظام بود که عدل خوانده میشد . امروزه فلسفه حقوق با این دقیقه آشنا شده است که هر

قانون و هر نظمی هرچه هم کامل باشد ، سراسر ایده داد را نمیتواند در خود بگنجاند . قوانین و نظامها ، فقط شکل یابیهای مختلف ایده داد هستند . از این رو داد ، نه تنها در اجراء قوانینی و تنفیذ نظامی برقرار میشود ، بلکه همچنین باید در «تغییر قوانین » و « تغییر نظام » تحقق یابد . **ایده داد ، یك ارزش ابدیست ولی قوانین و نظامها ، فقط شکل گیریها ی آن در شرائط خاصند . داد را نمیتوان تنها با یك مجموعه قانون و با یك نظام ، تحقق داد .** از این رو مهر از یك طرف با « قوانین ثابت و نظام ثابت » روبرو بود ، و از طرفی با « مناسك و شعائر ثابت دینی » روبرو بود (که خود را تجسم کامل ایده دین می انگارند) و مهر ، آ نها را ناکافی و حتی غیر لازم و در دامنه هائی از زندگی، زیان آور میداند .

نمونه های چشمگیر تاریخی این قیامها ، یکی قیام مسیح است که به نام محبت ، در برابر شریعت و شریعتمداران و پاسبانان شریعت در اسرائیل برخاست . با آنکه مسیح، در برابر شریعت و قوانین و مناسك و نظام خاص دین یهودی بر خاست ، ولی ایده اش کلی تر از آنست . ایده محبتش ، سرکشی در برابر هر قانونی و نظامیست . از این رو همه نهضت های دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی (حتی سو سیالیسم) در اروپا و آمریکا از این روح اعتراضی و از کلیت این ایده ، الهام گرفته اند و حقانیت خود را مشتق ساخته ا ند .

نمونه دیگر ، در جنبش تصوف در دنیای اسلام است ، که به نام محبت در مقابل شریعت بر میخیزد. واین سرکشی سده ها طول کشیده است و طبق فشار واکراه شریعت (جلال الدین رومی میگوید از گفتن آنچه میخواهد ، میپرهیزد ، چون شمشیر شریعت تیز است) این سرکشی و عصیان را به اشکال مختلفی که میشده است ، عبارت بندی کرده اند . **تصوف در اسلام ، نمیتوانسته است این سرکشی خود را در شکل دادن به آلترناتیوهای سیاسی- حقوقی ابراز دارد چون اسلام دارای**

شریعت (قوانین و نظام) است و در کنار خود ، تحمل قانون و نظامی دیگر نمیکند .تضاد مهر با داد ، در ماهیت متضاد خود این دو ، نهفته است . حتی آنارشیست ها در اروپا فورمولی برای ایده آل عدالت آوردند که سپس مارکس آنرا به عنوان شعارکمونیسم بر گزید ، که هرکسی به اندازه توانائیش کار کند و هرکسی به اندازه نیازش بردارد. من در کتاب « آتشی که شعله خواهد کشید » نشان داده ام که این فورمول، فورمول عدالت نیست بلکه فورمول وحدت اجتماعیست که اوج ایده آل محبت را در خود واقعیت بخشیده است . در واقع مارکس با این شعار، از حل مسئله عدالت به دنیای مهر گریز زده است .عدالت، همیشه با تقسیم کردن ، یعنی با بریدن کار دارد . هم آنچیزی را که میان مردم میخواهد توزیع کند باید از هم بِبُرد ، وهم افراد را بایدازهم بِبُرد ، وگرنه نمیتوان به هرکسی، سهمش را داد . بدین ترتیب همان مسئله ای طرح میشود که میان فریدون و ایرج طرح شده بوده است . سرکشی ایرج در برابر پدرش فریدون به عنوان حاکم جهان ، سرکشی و اعتراض بزرگی بوده است . گپ زدن میان پد ر و پسر در قهوه خانه های بولوارهای پاریس نبوده است . قیل و قال مدارس دینی در قم و مشهد و نجف نبوده است .

هنوز که هنوز است این تضاد محبت مسیح با قوانین و نظام به جای خود محکم باقیست با آنکه تمام آباء کلیسا و اگستین ، فیلسوف معروف مسیحیت، با هزار فن و فوت تفسیری کوشیده اند که این « سرکشی محبت در برابر نظام و قانون» را در خدمت « حکومت های مسیحی » یا نظام کلیسائی و پاپی ، مهار کنند . **و هنوز که هنوز است تضاد میان محبت تصوف و شریعت اسلام با همه فن و فوتهای پیران مصلحت جو و غزّ الیها ، وبا همه عرفان نمائیهای آخوندها ، و اشعار بی معنا و خنک گفتن عارفانه آخوندها و عارف نمائیهای آنها ، به جای خود باقیست** . جمع مهر و داد، جمع تضاد است ، و با تظاهر به « جمع این دو ایده آل در خود » فقط سرپوش روی این

تضاد و تنش میگذارند. رندی عسس و شیخ و زاهد و فقیه و حاکم ، دست همه رندها را از مقوله حافظ و عبید زاکان از پشت بسته است . حتی خود حافظ ، میدانست که رندی را باید از عسس و شیخ و زاهد و فقیه و قاضی و حاکم یاد گرفت . با این رندیهای طبقه حاکمه و مقتدر (که در برابر رندیهای طبقه ضعیف قرار دارد) خیلی از این ایده آلهای متضاد ، با تر دستی اشان در مشتبه سازی ، باهم جمع زده میشوند. چنانکه نمونه اش خمینی است که انقلاب را با اسلام ، آزادی را با شریعت ، عرفان را با فقه جمع زد. **مهرداد (میترا دات) جمع تضاد است** و اگر رندانه نخواهیم برای رسیدن به اغراض خود از « تظاهر به جمع هر دو در خود » سوء استفاده کنیم ، کاریست که با بحرانهای روانی فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی کار دارد، و کسیکه مردم را از رسیدن این تضاد به آگاهی و فکر اشان باز میدارد ، میخواهد ازاین مشتبه سازیها، به نفع قدرتش سوء استفاده کند. فریدون و ایرج ، هنوز رند نشده بودند و ما در اینجاست که باید این اعتراض و طغیان و تضاد و تنش مهر ایرجی را در برابر داد (قوانین ، نظامهای مختلف ، شریعت ، مناسك و شعائر دینی) دوباره در خود تجربه کنیم . فراموش نشود که **آزادی ، همیشه « پیدایشی » است** .از این رو مهر که یك پدیده اصیل آئین مادریست ، سر چشمه آزادیست . دنیای « **خلقت** » ، بر عکس دنیای پیدایش ، بر امر که تجسم رابطه حاکمیت و تابعیت است ، استوار میباشد، از این رو **مفهوم آزادی در چهار چوبه مفهوم خلقت ، همیشه جنبه منفی دارد**. آزادی، نفی قدرت ورزی بر ماست ، چه از انسان دیگر ، چه از حاکم ، چه سازمان یا مرجعیت دینی .

همیشه جنبش های مهری بر ضد قدرت ، بر ضد داد (قانون - شریعت - مناسك - سازمانها) ، جنبش های آزادی نیز بوده اند . این امکان « پدید آمدن خود » ، این « امکان زایش خود » است که آزادیست . **آزادی در تفکر پیدایشی ، معنای مثبت دارد . حکومت در ایران ، نه**

تنها در ایرج نخستین حکومتگر ایران با جنبش مهر ، بلکه همچنین در او با جنبش آزادی شروع میشود . تفکر پیدایشی است که بنیاد استوار آزادی است . آزادی جائیست که همه مردم نیرومند با شند . از این رو چون حماسه پهلوانی ایران شاهنامه ، نا مه نیرومندی انسان است (معنای کلمه شاه نیرومندی است ، شاهنامه در واقع نیرومندی نامه است)، همچنین خمیر مایه آزادی ایرانست . این نیرومندیست که به آزادی انسانی و سیاسی میانجامد .

ایرج میگوید :

میازار موری که دانه کش است
که جان داردوجان شیرین خوشست

آزردن هرجانی ،

بزرگترین گناهست

درتورات و انجیل و قرآن ، نخستین کاری که ابلیس میکند ، نا فرمانی از الله یا یهوه است . در داستان آفرینش ایرانی ، نخستین کاری که اهریمن میکند ، آزردن نخستین جان (کیومرث و ، گاو که نماد همه جانداران هست) است . در آنجا ، بزرگترین گناه ، نافرمانیست و در اینجا بزرگترین گناه ، آزردن زندگیست . در آنجا ، اصل ، قدرتست و در اینجا اصل ، نیرومندیست ، اصل ، پیدایش آنچه در گوهر مقدس زندگیست . درآنجا صاحب قدرت ، الله و

یهوه ، مقدس است ، در اینجا زندگی مقدس است . درآ نجا ، برترین گوهر ، الله و یهوه است ، در اینجا برترین گوهر ، جان یا زندگیست . و آنچه بن یا اصل آفرینش هست ، می بایدبُن و اصل حکومت ایران نیز باشد ، از این رو همین اصل جهانی وآفرینشی با ایرج ، اصل و بُن سیاست و حکومت ایران میگردد :

میآزار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

این گفته ، چون بدون داشتن زمینه اصلیش در ذهن ، سرسری خوانده میشود ، بیشتر یك پند و نصیحت اخلاقی شمرده میشود . این سخن را ایرج به مردم برزن و کوی نمیگوید . **مخاطب او بزرگترین قدرتها و قدرتمندان تاریخ باستان هستند** (سلم نماد یونان و روم ، تور ، نماد اقوام وملل شرق و چین) . از آنها ست که میخواهد در حکومت حتی موری را نیازارند ، چون ارزش جان ، در بزرگی و کوچکیش نیست . فیل و مور و انسان چون جان دارند ، جان همه اشان مقدس است .جنگ ، آزردن جان مردم است . از این رو نیز هست که به برادرانش میگوید که **مرا مکشید ، چون من هم جان دارم** . این استدلال از دیدگاه ایرج و تفکر اصیل ایرانی به خودی خود کفایت میکرد . فراخواندن آنها به « ترس از خدا » و « شرم از پدر» و « برادرکشی » در برابر این گفته و در برابر قبول اصل پیدایشی که قداست جان باشد ، فرعی و حاشیه ای است (و حتی اگر به دقت در آنها نگریسته شود بر ضد آنست ، چون اصالت را از جان میگیرند) که سپس به آن افزوده شده است و با مغز تفکرات ایرج ، ربطی ندارد .

وقتی الله و یهوه و اهورامزدا ، اصل شد ، آزردن جان یا پروردن آن ، تابع امر آنهاست و از امر آنها مشتق میشود . در هر حال ، جان و زندگی ، اصالت و قداستش را از دست میدهد و د ر برابر امر الله و یهوه و اهورامزدا میتوان جان راهم آزرد . این یهوه است که در احکام دهگانه امر میکند « تو حق

نداری بکشی » . **در واقع اوست که معلوم میکند چه کسی و چه قومی و چه ملتی و چه امتی و چه حیوانی را باید بکشی و چه را نکشی ،چه جانی را باید بیازاری و چه جانی را نباید بیازاری** . این نکته نیز در داستان قربانی اسحق یا اسمعیل بوسیله ابراهیم روشن و مشخص میگردد . میان دوستی فرزند و امر خدا (ایمان به خدا) کدام ارجحیت دارد ؟ عز یزترین و دوست داشتنی ترین چیز و با ارزشترین چیز را وقتی خدا « بخواهد » باید کشت و آزرد . این فریاد گاو (نخستین جان) به اهورامزدا در گاتا (سرودهای زرتشت)و تقاضای پاسداری از او ، گرفتن اصالت وقداست از جان و تفویض آن به اهورامزداست . در اینجاست که شکاف در تفکرات زرتشت نمودار میشود . در حینی که قربانی خونین را نفی و طرد میکند (یعنی بر ضد تفکرات قرآنی و انجیلی و توراتیست) و طبعا باید اصالت و قداست جان را بشناسد در همان حال با برتری دادن به اهورامزدا ، اصالت و قداست را ازجان میگیرد. این شکاف و تنش در آئین زرتشتی با قی میماند . در دیانت یهودی و مسیحیت و اسلام ، داستان ابراهیم ، محور کار میماند . از این رو علیرغم آموزشهای بزرگوارانه مسیح در باره محبت ، محبت تابع ایمان ، یعنی تابع قضیه ابراهیمی میماند . **واین خداست که آزردن و نیازردن هر جانی را معین میسازد.** نیازردن ، از خود جان و قداستش سرچشمه نمیگیرد. اینست که جهاد (جنگ مقدس) با آنکه بطور صریح و مستقیم از مسیح فرمان داده نشده ، ولی همانند اسلام در آن واقعیت می یابد . **این امر خداست که میگوید تو حق نداری بکشی . ولی اگر خدا امر بکند که همه جهان را نیز بکش ، تو حق نداری نه بگوئی** . چنانچه نوح در قرآن از الله میخواهد که همه جانداران روی زمین را (جز عده محدودی که به او ایمان آورده اند) بکشد و بیازارد ، الله نیز این کار را میکند . در واقع محمد در زمانی که با پروانش در مکّه در اقلیت بودند قلباً خود را با نوح عینیت میداده

است و با اشاره مکرر به نوح و اقلیتی که به او ایمان آورده بودند ، و اینکه خدا کشتن و نابود ساختن سراسر جانداران و انسانهارا تصویب و اجراء میکند ،در پی یافتن حقانیت قتل همه کسانیست که از ایمان به او سر باز میزنند . چون این داستان نوح حاوی این مطلب است که « ایمان آوردن به هر رسولی از خدا » تنها حق به زیستن یك انسان میدهد و آنکه به رسول خدا در هردوره ایمان نیاورد ، خونش طبق تصدیق خدا ، به هدر است .کسیکه به رسول خدا ایمان می آورد حق به زندگانی کردن دارد واین حق از آنکه ایمان نمی آورد گرفته میشود.بد ینسان آنکه معتقد به دین رسول خدا نیست ، میتوان آزرد و کشت . در شاهنامه ایرج میگوید که « تو حق نداری هیچ جانی را بیازاری » (بیازاری معنائی بسیار دامنه دارتر و عمیق تر از بکشی دارد) ، این یك امر از یك مرجعیتی نیست که مقد ستر و اصیل تر از جانست ، بلکه این فقط تصدیق و تا ئید قداست جان است . آنچه مقدس است ، آسیب ناپذ یر است . چه این جان ، مومن به محمد یا مسیح یا موسی یا مارکس یا به بت باشد چه نباشد ، چه این جان متعلق به به دشمن یا دوست باشد ، چه این جان متعلق به هموطن چه متعلق به بیگانه باشد ، تو حق نداری بیازاری ، چه رسد به اینکه آنرا بکشی . با درك معنای « آزردن » و قبول « قداست جان و زندگی » ، میتوان به اوج عظمت فرهنگ ایرانی و نتایج آن در سیاست و حقوق و اجتماع و اخلاق پی برد .آنجا امر است که « تو حق نداری بکشی » و لی«این آمر» هست که حق و نا حق را معین میسازد و تغییر میدهد . این جا قداست زندگی بخودی خود ایجاب میکند که « تو هیچ جانی را نیازاری » و هیچ کسی نمیتواند هیچ گونه استثنائی و محدودیتی برای این قداست معین سازد .نتایج سیاسی و ارتشی و حقوقی و اجتماعی و دینی این ایده بسیار دامنه دار است . فقط به اشاره ،مفهوم « آزردن » را روشن میسازم . کسی دیگران را می آزارد ، که « بی مهر » است . مثلاً در باره ضحاك که نماد « جان آزاریست » در شاهنامه می

آید که « کش از مهر ، بهره نبود اند کی » .کسیکه کردارش در جامعه ایجاد بیم میکند ، جان را می آزارد . ستم کردن ، آزردن است .کسیکه آزو کین و رشگ و خشم دارد ، هم جان خود و هم جان دیگران را می آزارد . و کلمات متضاد با آزردن ، نگاهداشتن و پروردن و گرامی داشتن و آرامش بخشیدن و سپاس داشتن جانست .

در واقع اگر ما بخواهیم تعریف کلی بر پایه این داده ها بکنیم آزردن جان آنست که گذارده نشود که آنچه در جان و زندگیست ، پدیدار شود . آنچه جان را از پیدایش ، از باروری و آفرینندگی ، از آزادی باز میدارد ، اورا می آزارد .مثلاً نزد کیومرث ، نخست انسان ، همه دد و دام می آرمند . در باره انسان نخستین ، کیومرث می آید که « همی تافت از تخت شاهنشهی » و بلا فاصله میگوید که

دد و دام هر جانور کش «بدید زگیتی بنزدیك او آرمید

این تافتن و چهره نمودن کیومرث است که همه ددو دام (همه جانداران) ، می بینند و چون او برای همه آنها همین حق را قائلست که « نزد او بتابند و پیدایش یابند، نیرومند باشند ، خود باشند ، همه می آرامند. در واقع کیومرث اصل نیرومندی را به همه جانداران تعمیم میدهد . **اگر من خود را پدید میآورم ، همه باید مانند من ، این حق به پدیدآوردن خودرا داشته باشند** ،بدینسا ن نخستین نقش و عمل انسان نخستین ، « پروردن جانها ست » . یعنی عمل نخستین ، انسان نخستین ، مهر به همه جانهاست . در حالیکه نخستین عمل انسان در قران « بستن میثاق تابعیت و عبودیت »با الله است . نخست باید مسئله قد رت حل بشود . چند بیت بعد در شاهنامه میگوید که کیومرث هیچ دشمنی نداشت :

بگیتی نبودش کسی دشمنا مگر در نهان ریمن اهریمنا

(در واقع همه دارند گان جان ، دو ست او بو دند. همه جانداران به انسان نخستین ، به کیومرث ، مهر میورزیدند و چون فردوسی کیومرث را نخستین

شاه و حکومتگر میخواند طبعاً این ویژگی به دامنه همه انسانها نیز عمومیت مییابد و همه انسانها کیومرث را به عنوان حاکم دوست داشتند)

برای اهریمن ، اصل پیدایش مقبولیت و اعتبار ندارد ، چون سست است . رشگ وآزرا که بیان سستی است نهفته نگاه میدارد . اهریمن ، برعکس دد و دام (همه جانداران) درون خودرا پدیدا ر نمیسازد . اینست که در نخستین پیکار میان انسان و اهریمن ، همه جانداران همرزم انسان (کیومرث)علیه اهریمن هستند . **نخستین انسان در شاهنامه** ، بر عکس تصویر توراتی و قرآنی از نخستین انسان ، **انسان نیرومند و انسان پیدایشی است** ، به همه حق پدیدا ر شدن میدهد(همه آرادند ، بدینسان مفهوم آزادی در تفکرات پیدایشی با مفهوم مهر پیوند ذاتی دارد) ، وهمه جانداران را میپرورد . انسانی نیست که هوای غلبه و سلطه بر جانداران را داشته باشد . همانطور که کیومرث به همه جانداران مهر میورزید و همه را میپرورید ، جمشید ، انسان را با خردش میپرورد و بالاخره همانطورها ایرج ، ویژگی انسان ایرانی مشخص میگردد . آنچه هویت و منش ایرانیست همین مهر او به هر جانیست . این مهر او به همه جانهاست که اورا از سایر ملل ممتاز میسازد . **رسالت ایران در جهان ، جانپروریست . رسالت ایران در روی زمین ، مهر ورزی به همه ملل است .**

همانسان که همه جانداران ، نیرومندان را بر میگزینند ، همانطور همه انسانها نیز، نیرومندان را به حکومت بر میگزینند و فقط به نیرومندان ، فرّ ، یعنی حقانیت میدهند . از این رو همه قدرتمندان و قدرت پرستان واهمه و نگرانی شدید از برابری با نیرومندان دارند و میکوشند که به هر ترتیبی شده آنهارا از میان بردارند تا خود بتوانند قد رت را بربایند .قدرت به خودی خود حقانیتی ندارد .سلم و تور اعتراض به پدرشان فریدون در باره تقسیم زمین میان برادران داشتند و میگفتند که به ایرج ، ایران زمین داده شده که بهتر از

کشورهای دیگراست . از این رو آکنده از خشم و کین و رشگ بودند . از این رو ایرج تصمیم میگیرد که به نزد برادران بشتابد و از همه حقوق خود بگذرد تا کین را از دل آنها بیرون کند . او میداند که در دین ، کین نیست . دین ، فقط مهر است . اگر در دین کین باشد ، دین نیست .
و او میداند که کین در دین حکومت مداران پیشین نبوده است .

مگیرید خشم و مدارید کین ـ نه زیباست کین از خداوند دین
که آن تاجور شهریاران پیش ـ ندیدند کین اند. آئین خویش

او نز د آنها میرود تا با ز مهر را به جای کین بگذارد . فریدون معتقد به چنین دگرگونی در سلم و تور نیست . بالاخره با اصرار ایرج به رفتن ، فریدون نامه ای برای سلم و تور مینگارد که :

برادر کزو بود دلتان بدرد اگرچه نزد بر کسی آب سرد
بیفکند شاهی ، شمارا گزید چنان کز ره نامداران سزید

همانشیوه که نیرومندان ، مهر را بر شاهی ترجیح میدهند ، برادر شما میان دوستی شما و شاهی ، شمارا برگزیده است . ایرج، بدون سپاه و سلاح بسوی برادران میشتابد ، یعنی فاقد هر گونه قدرتیست . ولی با آنکه هیچ گونه قدرتی ندارد ، نیرومند است ، واین نیرومندیست که از چهره او می تابد و همه سپاه سلم و تور با دیدن چهره او دلشان آکنده از مهر او میشود و در واقع به او فرّه میدهند .

به ایرج **نگه کرد** یکسر سپاه که او (ایرج) بد سزاوار تخت و کلاه

بی آرام شان شد دل از مهر اوی
دل از مهر و دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت
همه نام ایرج بد اندر نهفت

که اینرا سزاوارشاهنشهی جز اینرا مبادا کلاه مهی
بهنگامه بازگشتن زراه همانا نکردی بلشگر نگاه

که چندان کجا راه بگذاشتند   یکی چشم از ایرج نه بر داشتند
سپاه دو شاه (سلم وتور) از پذیره شدن
دگر بود و دیگر زباز آمدن
از ایرج دل من (سلم میگوید) همی تیره بود
بر اندیشه ، اندیشها بر فزود
سپاه دوکشور چو کردم نگاه از این پس جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای ـ زتخت بلندی فتی زیر پای
ایرج ، انسانیست که فاقد هر قدرتی و لی در اوج نیرومندیست . هیچ قدرتی ندارد ولی حتی در میان سپاه دشمن ، حقانیت منحصر بفرد به رهبری و حکومت به او داده میشود . سپاهیان نه برای آنکه فرزند فریدونست به او فر میدهند ، بلکه برای آنکه در چهره او نیرومندی می یابند . در اینجا سلم وتور ناگهان متوجه خطر تازه ای میشوند که روی آن حساب نکرده بودند . ناگهان همه سپاه خودشان ، فر را (حقانیت رهبری و حکومت را) به ایرج میدهند (از این پس جز او را نخواهند شاه) . در واقع نیرومندی ایرج و اینکه مهر او از چهره اش می تابد ، کارگر میافتد . بنا براین مسئله گذشت ایرج از امتیاز خود ش که حکومت ایران باشد به کلی منتفی و مسئله ای فرعی میشود . چون مسئله حقانیت خودشان به قدرتی که دارند سبز شده است . آنها از این پس به حکومتشان حقانیت ندارند . سپاهیان ، آنهارا در این مقام نمی پذیرند . آنرا که حاضر به گذشت از امتیاز خود در حکومت رانی به ایران است و با پیغام مهر، بی سپاه و سلاح آمده است ، همه سپاه دشمن ، فقط اورا بشاهی میخواهند ، نه سلم و نه توررا . بجای آنکه سلم وتور حکومت ایران را نیز بچنگ آورند ، در خطر آن قرار دارند که حکومت و قدرت خود را نیز از دست بدهند . . در اینجامسئله **دادن فر یا حقانیت از همه سپاهست** . این بیان عنصری مهم از دموکراسی است . شاه در

اجتماعاتی که ملتی میشدند که همیشه در خطر و تهدید بیگانه بودند ، رهبر ارتشی بود که کم کم در مقامش پایدار میشد . و سپاه ،پاسداران ملت بودند . در واقع در این روزگاران سپاهیان ، قشر فعال سیاسی ملت بودند ، چون مسئله « نگاهبانی جامعه » کار و شغل آنها بود . **انتخاب شاه بوسیله سپاهیان در واقع انتخاب شاه از طرف قشر سیاسی فعال ملت بود.** و این قضیه در جاهای متعدد شاهنامه آمده است . پس این عنصرمهم دموکراسی در ایران سابقه داشته است . و این عنصر بر پایه ایده نیرومندی استوار است ، چون همانطور که نیرومند آنچه در گوهرش هست ، چهره به آن میدهد همانسان نیز آنچه را دیگری در چهره اش پدیدار ساخته است « می بیند » . همانسان که دد و دام در چهره کیومرث این مهر به خود را میدیدند و در اثر همین دید ، نزدیك او می آرمیدند ، همانسان انسان نیز که « جان برشده ایست ، جان اعتلاء یافته ایست » در چهره و آواز که دو مظهر نیرو هستند ، دیگری را می بیند . ازاین رو مردم میتوانند ببینند و داوری کنند که چه کسی سزاوار شاهی یا حکومت هست . مردم باید به او مهر داشته باشند ، نه از او بیم و ترس . **ازکسیکه مردم ، بیم و ترس دارند و به او ،مهر ندارند ، حقانیت به حکومت ندارد . به قدرت و قدرتمندان هیچگاه نمیتوان مهر داشت.** این مهر باید در چهره و آواز (سخن و معرفت) تجسم پیدا کند . شاه و رهبر و حاکم ، باید در چهر و وآوازش پدیدار باشد ، بودش در نمودش پیدایش یابد یعنی باید نیرومند باشد . خودش را در فاصله گیری از مردم پنهان نسازد . اگر چهره اش ، دل مردم را از مهر آکند ،آنگاه او سزاوار است . این مهم نیست که فریدون آنهارا به این مقام منصوب ساخته است یانه . شاید ما از خو دبپرسیم چگونه سپاهیان که قاعدتاً شغلشان ستیز و پیکار و رزم است به ایرجی احترام میگذارند و به رهبری بر میگیزنند که مظهر مهر است و درست دل از کسانی مانند سلم و تور بر میدارند که اهل پرخاش و جنگند ؟ درست این سپاهیان هستند که

حساسیت خاصی برای درك نیرومندی دارند و درست همین ها بیش از همه نیاز به انسانی دارند که مهر را در جهان بگسترد . سلم و تور گرفتار دروغند . **ولتی کسی نمیخواهد واقعیت یا چهره را ببیند ، گرفتار دروغست** . آنها نمیخواهند چهره ایرج را ببیند . نمیخواهند سزاواری اورا ببینند . تا کنون برای آن داد خودرا از فریدون میخواستند ، چون مدعی بودند که او به هرکس آنچه سزایش هست نداده است ، اکنون می بینند که همه مردم در اثر نیرومندی و مهر ایرج ، قائل به سزاواری او هستند. آنکه میکوشد که همین چهره و آواز که پیدایش نیرومندیست نبیند و نشنود ، طبعاً بر ضد پیدایش و بر ضد نیرومندیست . **ندیدن و نشنیدن چهره و سخن دیگری و آفرین نگفتن به او ، همانند پنهان ساختن خود ، بیان دروغ و سستی است** . پرهیز از دیدن و شنیدن نمودی که عین بودهست ، نشان شکاف نمود خودبا بود خود هست . یعنی چنین شخصی ، « دروغبود » است نه دروغگو . پس قدرتمندان نسبت به نیرومندان بد بین هستند و ازآنها میترسند ، چون میدانند که تا آنها هستند ، خود امکان رسیدن به قدرت را ندارند . سلم و تور ، ایرج را نابود میسازند ، چون خطر برای قدرت آنهاست . این قدرتمندان در آغاز به عنوان عدالت میخواستند ایران را میان خود تقسیم کنند اکنون ایرج با « مهر فعّالش » و شتافتن بسوی آنها و گذشت از قدرت ، به اوج نیرومندی نزد مردم رسیده است و خطر برای سلم و تور در همان محدوده قدت خودشان شده است . این ترس از گم کردن قدرت خودشان هست که آنهارا به کشتن ایرج وادارمیکند . ولی آیا مرگ ایرج ، شکست « رسالت مهر میان ملل » بود ؟ ایرج در عمل نمونه ای خود نشان داد که **مهر بورز ولو ترا بکشند** . کین ، میخواهد در تجاوز به تو ، ترا هم به کین ورزی بیانگیزاند. ولی تو وارونه آنچه کین میخواهد ، به کین انگیخته نشو و علیرغم خواست کین ، مهر بورز . کین ، هنگامی ترا میکشد ، درست در همان آن شکست میخورد و تو اوج نیرومندی خود

رانشان میدهی . آنچه کین در تجاوز و تهدید میخواسته است آن بوده است که تراهم تابع خود بکند ، بیدین بکند ، سست بکند ، اهریمن بکند ، تا تو هم مانند او از رشگ و خشم و آز و کین راهبری و رانده بشوی . ولی پایداری تو تا آخرین لحظه زندگی در مهر ، به شکست مطلق کین در تومی انجامد . کین ، موقعی پیروز میشود که تراهم کین دار بکند . ولی با این پایداری توتا لحظه آخر ، کین دچار بزرگترین شکست خود شده است و نتوانسته است ترا بیازارد، چون داشتن کین ، بزرگترین آزاراست . **نابودن کردن ایرج ، پیروزی کین ، پیروزی سلم وتور نیست ، بلکه شکست کین است** . ولی فریدون این پیروزی بزرگ ایرج را در ک نمیکند و به فکر دادخواهی و کین خواهی از کشندگا ن ایرج میافتند . مهر ، انتقام و قصاص نمیخواهد . مهر در این شکستهای پی در پی است که کین را بزانو در می آورد . همه پیروزیهای ظاهری کین ، شکست های اخلاقیش هست .

حکومت بر پایه ترس

به جای

حکومت بر پایه فرّ

چگونه ضحاك پیدایش یافت ؟

اصل مادری ، نخست به شکل « تخم » یا « ماری که دور خود حلقه زده است » تصویر میشود . هردو ، مظهر یا چهره یك « دایره » هستند . (دایره ، همانچهره تخم است ، تخم دایره یا کُره است) آفرینش از این « تخم نخست » یا از این « مار نخست » شروع میشود . مار و اژدها ، جاندار زمینی یا زیر زمینی هستند ، و ویژگیهای زمین را دارند که زن و مادر به او همانند ساخته میشوند . در شاهنامه ، هم در رزم رستم با اژدها ، هم در رزم سام با اژدها ، میتوان این بستگی اژدها را با تاریکی و زمین و یا رود (

اژدها از کشف رود) یعنی با دوره مادرسالاری یافت . ضحاك نیز یك اژدها ست و در چهار چوبه تصاویر مختلفی که ما در شاهنامه در باره اژدها داریم باید روشن و مفهوم ساخته شود . نه تنها فریدون با اژدهائی که ضحاك باشد میجنگد بلکه بسیاری از پهلوانهای دیگر نیز با اژدها ئی میجنگند . فقط به داستان ضحاك پرداختن ، و از درك پدیده « اژدها » به طور کلی رو تافتن ، به خیالبافیهای تمثیلی و شیرین میانجامد . بنا براین در شاهنامه رد پای مادری بودن پدیده مار و اژدها را به آسانی میتوان دنبال کرد . در ك پیدایشی ضحاك (چگونه مفهوم و تصویر اژدها پدید آمده است همان در ك پیدایشی است) در رابطه ضحاك با آئین مادری ممکن میگردد ، ولی داستان ضحاك را میتوان از بافت درونی خود داستان ، بدون بازگشت به جریا ن پیدایشش ازآئین مادری نیز فهمید ، ولی این دونوع مطالعه باید با هم بخواند و هم آهنگ باشد .

در تخم که تجسم دوره نخستین آئین مادریست ، اضداد هنوز از هم جدا نیستند، اضداد هنوز به مرحله ای نرسیده اند که از هم پاره بشوند و در تناقض آشتی ناپذیر باهم قرار بگیرند . . هنوز انگرامینو (اهریمن) و وهو مینو (بهمن) متمم هم در آفرینش هستند . انگرا مینو و وهومینو هنوز حالت تضاد ی که همدیگر را نابودسازند ندارند ، بلکه عرابه آفرینش را با هم میکشند . این رد پا هنوز در اوستا باقیمانده است . هنوز در داستان کیومرث که در دوره پدرسالاری، نخستین انسان ، نخستین مرد میشود ، و بجای « نخست مادر » گذاشته میشود، یعنی مردی در آغاز، گذارده میشود که مادر ندارد و بدون زن ، ایجاد پسر (سیامك) میکند ، با همه تلاششان برای زدودن اصالت مادری ، رد پای این دوره « تخمگی » باقیست . در واقع نام این مرد نخست که کلمه کیومرث باشد ، از دوکلمه « گایا » و « مرت » تشکیل شده است . گایا ، معنایش زنده است (که به احتمال بسیار قوی همریشه با کلمه گیاه و گائیدن میباشد . سیمرغ یا مرغ سئنا ، در فراز درخت

همه تخمه در دریای فراخکرت نشسته است و پرورنده همه گیاهان در جهان است و در واقع خودش که روی این درخت نشسته است ، عینیت با تخم همه گیاهان دارد. مادر و زن ، گیاهست و گیاهیست . از اینرو پیشوند گایا در کیومرث ، با زن و گیاه پیوند بنیادی دارد) و « مرت » معنایش « مرگ » است . در واقع ، ترکیب زن و مرد است ، چون کلمه زن ، ریشه کلمه زنده و زندگیست . مرد ، مُردنی و فانی شدنی بوده است و لی زن ، همیشه زنده و باقی بوده است و این زنست که همیشه مرد را می آفریند . هنوز اثر این فکر دوره مادری در خود کلمه زن و مرد که کلمه کیومرث از پیوند آن دو پدید آمده است ، باقیمانده است . مرد ، وجودیست مردنی از این رو « مرد » باید همیشه از نو آفریده شود ولی زن ، تجسم زندگی و اصل زندگیست . آغازی پیش از خود لازم ندارد . زن ، پیش - داده است . زن ، « پیشداد » است . «انسان نخست »را مرد میسازند و لی نامش را در واقع « زن + مرد » میگذارند و درست پیشوند ، که « گیا » باشد زن است و حتی در بندهشن « گیاه » را هم مرد و هم زن باهم میداند . یعنی درنا م مرد نخست ، اولویت و اصالت زن ، نا خود آگاه بجای میماند . کیومرث ، نه تنها در نقشی که بازی میکند همان نخست مادر میماند (دد و دام ، یعنی گرگ و بره که حیوانات متضاد باشند نزد او باهم گرد می آیند) بلکه در نامش هم جمع اضداد است .

وقتی عروسکی به شکل رستم فراهم میسازند تا برای سام بفرستند که بداند نوه اش چه قد و قواره است ، بر یك چهره عروسك ، آناهیتاو بر چهره دیگر ، میترا را نقش میکنند . یعنی در رستم (رُست + تخم یا تهمتن = تخم + تن) این دو تضاد باهم آمیخته اند ، از این رو نیز رستم ،مرد « اندازه » است ، چون اندازه در زبان فارسی معنائی عمیقتر دارد که کلمه « واحد معیاری » یا کلمه « محدوده » . اندازه ، طبق تحقیقات ایرانشناسان مرکب از دوکلمه « هم + تازی » است ، دوچیزی که با هم به طور هم آهنگ میتازند

با حرکت میکنند . در رستم یا در کیومرث یا در تخم ، **دو ضد باهم به طور هم آهنگ پویا هستند** . این **مفهوم « اندازه »**، مفهومیست که بر روان و فکروفرهنگ بسیارکهن ما چیره بو ده است . **مفهوم اندازه به همین همآهنگی اضداد درونی تخم بر میگردد** . شاید بی مناسبت نیست که اشاره به این نکته بشود که **فر با همین اندازه کار دارد** و **« آز »** چیزی جز « بیش از اندازه خواستن ، و بالاخره **بی اندازه خواهی** » نیست .**آنکه آز دارد ، فر ندارد.** ضحاک ، که نامش با پیشوند « آز » شروع میشود و پیشوند « اژدها » همان کلمه آز هست ، با همین کلمه « اندازه » کار دارد . **بی اندازه شدن ، یعنی دو حرکت ضدی که با هم در اثر همآهنگیشان ، آفریننده بودند در اثر نا هم آهنگیشان ، آزرنده و نابو دسازنده میشوند و ویژگی آفرینندگی را از دست میدهند.** همانسان که دایره یا دیسک یا کُره ای که نماد اهورامزدا میشود و چهره دیگر همان تخم است ، دو بال دارد و اضدادی که در اثر « با هم جنبیدن هم آهنگ » دو بالی میشوند که آن دایره را بلند گرا میسازند ، از تخم گرد ، مرغ یا سیمرغی پدید می آورند که بر تارک البرز یا بر تارك درخت « همه تخمه » در دریای فراخکرت مینشیند . تضاد درون تخم ، در دوبال مرغ ، چهره می یابد . بدینسان می بینیم که اهورامزدا ، در نهان همان « نخست مادر » ، همان مادر در مرحله تخمگی باقیمانده است .

زرتشت نتوانست مفهومی مشابه یهوه و الله بوجود بیاورد و اهورامزدا ، ویژگیهای مادری را نگاهداشت . **به هر حال رستمی که در چهره هایش نماینده میترا و آناهیتا است ، بیان همین اضداد هم آهنگ و آفریننده ، یعنی مجسم « اندازه » است** . در آئین میترائی ، میترا فقط نقش بر انگیزانندگی آناهیتا را به آفرینش دارد یعنی در دوره تخمگیست ، همانطور در نقشهای برجسته ای که در آسیای صغیر و اروپا از

میترا یا فته شده است ، هنوز میترا نقش انگیزانندگی نسبت به گاو دارد . در زخم زدن با تیغ به گاو ، آفرینش پدید می آید . آئین میترائی هنوز نتوانسته است خودرا از چهارچوبه دوره آغازین مادری برهاند . این تخم ، به شکل دیسك یا گُره در ایران باقیمانده است . اهورامزدا در آثار هخامنشیها شکل « دیسك بالدار » دارد . « **نخست مادر** » ، **استحاله به « اهورامزدا » می یابد** . همانطور در تاجهای شاهان ساسانی همین نماد به شکل گُره باقیماند و گاه با ماه که نماد مادریست آمیخته میشود . ولی « مار به عنوان نخست آفریننده » از ذهنها فراموش شده است . روزی من در بازار عتیقه فروشان تهران جامی مفرغی از لرستان خریدم که دورش یك مارحلقه زده است که در چهار جا بطور متقابل در بدنش پیچیدگی هست که اگر این چهار نقطه را به هم پیوند بدهیم دو قطر متقاطع داریم . یعنی در وجود او دو ضد هماهنگ هست . سپس یکی از محققان آلمانی در کتابی بنام « مفرغهائی از لرستان که میتوان تاریخ آنهارا معین ساخت » ، این جام مفرغی را به عنوان کهنسالترین مفرغ لرستان شناخته که سه هزار سال پیش از میلاد ساخته شده است . این مارو جام، بیان همان اصل « خود زائی و خود آفرینی »زن یا مادر نخستین است . **تخم ، خود کلا هست . «انگیزنده به تولید»و «آفریننده »هر دو در مادر یا زن جمعند** . در نقوش برجسته میترائی هنوز مار ، در دستگاه آفرینش بهره دارد ، ولی با مبارزه با « دیوها » که خدایان دوره مادری بودند و همه زمینی یا زیر زمینی هستند و یا از تاریکی می آیند ، مارو اژدها نیز حیوانات منفی و اهریمنی شمرده شده اند ، و از روزیکه در تئولوژی آخوندهای زرتشتی ،اهورامزدا ، مخلوقات خودش را جداگانه ، و اهریمن ، مخلوقات خودش را جداگانه میآ فریند ، خواه نا خواه مار و اژدها ، مانند مورچه (داستان میازار موری که دانه کش است از ایرج به یاد آورده شود که در این تئولوژی آخوندهای زرتشتی کشتنشان ثواب هم دارد) جزو مخلوقات اهریمن میشوند . اینها اشاره وار بیادآورده شد که

تصویری کلی و اجمالی در اینجا داده شود . همه نامهائی که با این پیشوند «تخم » شروع یا با این پسوند ختم میشوند ، مثل رستم و تهمتن که دونام بزرگترین پهلوان شاهنامه هست ، اصالت خودرا ازهمین تخمی بودن میگیرند . از اینکه میتوانند دوضد را درخود باهم بیامیزند . چنانکه رستم جمع دو صفت درنگ و شتاب هست ، چنانکه کیومرث « هم دد و هم دام را » باهم گرداگرد خود جمع میکند . **رستم ، ترکیب دو اصل ضحاکی و فریدونیست** . مادرش ، که رودابه باشد دختر مهراب کابلیست که پیوند ضحاکست و پدرش زال ، سیمرغیست که در کوه البرزجای دارد ، همانجائی که فریدون پرورده شده ، یعنی فریدون و زال ، پرورده یك اصلند . یا به عبارت دیگر ، زال و رستم ، فریدونی هستند و مهراب و دخترش ، ضحاکی .

وقتی این اضداد ، از حالت تخمگی بیرون می آیند ، نابود سازنده همدیگر میگردند . و رابطه بارورسازی همدیگر یا « با هم آفرینی » را از دست میدهند . از اینجاست که انگرامینو (اهریمن) که درآغاز همکار آفرینش هست ، اهریمن به معنای قدرت منفی و زیا ن آور و نابود سازنده میشود. همینطور این مار نخستین ، شکل اژدهای نابود سازنده و جان آزار و « خدای مرگ » را به خود میگیرد ، هرچه جانست « میخورد » . مرگ (مرد = مرت) ،اصالت و اولویت می یابد و زندگی (زن) محکوم او میشود. مرگ بر جان و زندگی ، قدرت می یابد . آزردن زند گی ، مقدس میشود .

انگرا مینو (اهریمن) به او می آموزد چگونه باید جان را بیازارد تا به «قدرت»بر همه جانداران و انسان برسد ، **اینکه ضحاك درآغاز پدرش را میکشد ، به قطع در آغاز ، « مادرکشی » بوده است** ، چون مادر و زن است که تجسم جان و زندگی است . برای تائید این ایده ، میتوان به دو قضیه در داستان ضحاك مراجعه کرد . یکی آنکه وقتی اهریمن به او خو ردن جانداران را می آموزاند با « تخم » که نماد آغا ز بن زن و مادر است شروع میکند و سپس «مرغ » را که چهره دیگر مادر است میکشد و بالاخره

گاو و بره (گوسفند = گاو + اسپنتا که به جاندار مفید ترجمه میشود) را میکشد که باز تصویری دیگر از مادراست . هم تخم و هم مرغ و هم گاو که هر سه تصاویر مختلف نخست مادر هستند ، بوسیله ضحاک فروبلعیده میشوند . قضیه دوم اینست که فریدون در واقع میخواهد کین « کشتن گاو » را بگیرد .گاواو را باشیر خود پرورده است و ضحاک گاوراکشته است . قهرمان ، برای اعتلاء یافتن ، اصالت خودرا به « نخست مادر » بر میگرداند نه به مادر واقعیش . فریدون فرزند گاو نخست ، جان نخست است ، زال ، فرزند سیمرغ است . مثل اینست که در دوره پدر سالاری ، اصالت خودرا از « نخست پدر » ، از الله و یهوه وپدر آسمانی مشتق میسازند . و فریدون که مادر پهلوانیش ، همان جان نخست ، همان گاو است ، بوسیله ضحاک کشته شده است و در واقع تاج بخشی یعنی انتقال حکومتگری ، از مادر بود . و قتل مادر ، عفو ناپذیر بود . بنا براین شواهد ، این مادرکشی ضحاکست که از فریدون تعقیب شده است .

چنانکه در پیش آمد ، کشتن و خوردن تخم و مرغ و گاو بوسیله اژدها (ضحاک) ، بیان آزردن زندگی و تجاوز و قهر به جان بود . آزردن هرجانی مثل کشتن مادر ، بزرگترین جرم و جنایتها و عفو ناپذیر است . تا اینجا ماهیت این آزردن ، مشخص و نمودار نمیگردد . مرحله بعد ، اهریمن با بوسیدن کتف ضحاک (که فقط جفت ، حق بوسیدن آنرا دارد) جایگاه نیرو را به زایش دومار میانگیزد . و دردی چاره ناپذیر در ضحاک پدید می آید که تنها راه تسکینش آنست که مغز جوانان را برای خورش بدانها برساند . از جمله این جوانان ، پسران کاوه و پدر فریدون هستند .در اینجاست که ماهیت آزار ضحاکی روش میشود . دوره انحطاط آئین مادری ، دوره ایست که ایده باروری و تولید ، قربانی میطلبد .برای باروری زن یا زمین ، باید قربانی خونین کرد و معمولا این قربانیان ،جوانان بودند . ایده قداست زندگی ، که حق به آزردن هیچ جانیرا نمیداد ، برای

افزایش و آفرینش بیشتر خود ، متوسل به قربانی خونی میشود . خون ، در بندهشن ، نوعی آب است . با خون ، میتوان زمین را آبیاری وبارور ساخت . قداست جان ، به جای افزایش و تائید جان ، به قربانی کردن جان، یعنی « کشتار مقدس » میانجامد . زندگی ، مرگ می طلبد تا زندگی بیافریند . جان شروع میکند که خودرا ، یعنی جانرا بخورد . بزبان تصویری آنروز ، مار شروع میکند خود را از دنب بخورد . دوره قربانی و شهادت ، تحت نام قداست زندگی و خدای زندگی که مادر نخست بود ، شروع میشود . مادرنخست به کلی تغییر ماهیت میدهد و خونخوار و آدمخوار و جانخوار و جانور خوار میشود. این دوره انحطاط آئین مادریست ، همان ایده قداست زندگی ، سوی وارونه میگیرد و روش کشتارو خونریزی میشود .ایده نفی زندگی برای زندگی چیره میگردد . میترا به گاو که نخست جان باشد زخم میزند و آنرا قربانی میکند تا زندگی رابیافریند . این ایده سپس به ارث به یهوه و الله میرسد . پسران آدم (انسان نخست در تورات و قرآن) هابیل و قابیل ، برای یهوه ، قربانی می آورند ، یکی قربانی از گیاهها و امثال آن و دیگری قربانی خونی ، و **یهوه قربانی خونین را بر قربانی گیاهی ترجیح میدهد و طبعا قربانی کننده خونیرا بر دیگری امتیاز میدهد و بدینسان سبب نخستین قتل در جهان میشود** . امتیاز بخشی به کسی که برای خدا قتل میکند (جان و زندگی را می آزارد) ، نخستین معیار امتیازمیشود واین امتیازبخشی خدائی ، علت قتل نخستین انسان میشود . در واقع این الله و یهوه هستند که در آغاز علت قتل و آزردن انسان میشوند . یهوه و الله ، خون میطلبند .یهوه و الله به جان آزار، امتیاز میدهند و بدینسان « آز » را درانسان میآفرینند و خالق آز میشوند **.کسیکه برای خدا میکشد ، امتیاز دارد** ، نه کسیکه هیچ جانی را نمی آزارد ، ولو آنکه خدا هم امر بدهد . یهوه والله ، مقدس شده اند و جان و زندگی را از قداست رانده اند . جان و زندگی به « امر یهوه و الله » بوجود

می آید . بهره ای که میتواند جان بدهد میتواند جان بگیرد . جان ، دیگر اصالت ندارد وبرترین گوهر نیست. این آئین قربانی خونین ، که کشتن و آزردن جان برای هدفی مقدس باشد (وسیله ساختن جان و زندگی) آئین ضحاکیست که رویای روی « آئین مردمی » ایرج قرار دارد که حتی حاضر نیست تماشای آزردن یك مور را بکند تا چه رسد به انسان ، و تماشای یك جان آزار در حین عمل آزارکردن ، برای او همداستانی و همکاری در آزردن است . **این آئین قربانی مقدس ، همان آئین ضحاکیست (جوهر دین اسلام ، در عید قر بان تجسم می یابد که بر اساس ایده قربانی - ذبح مقدس - قرار گرفته است ، از این رابطه است که میتوان دریافت چرا ضحاك ، تازیست . البته از دید اسطوره های ایرانی ضحاك را میتوان اولین مسلمان خواند که فردوسی نمیتوانسته است آشکارا بگوید . نخستین شخصیتی که در ادیان سامی یك انسان را برای خدایش میخواهد قربانی کند ، به نام ابراهیم ، « پدر ایمان » خوانده میشود در اسطوره ایران ، ضحاك خوانده میشود ، و نخستین کسی است که مادرش - مرغ و گاو و تخم - را میکشد و میخورد)** . طبق روایت شاهنامه مهراب ، پدر رودابه که زن زال شده است و شاه کابل میباشد ، به هنگام جشن زادن رستم ، مست میشود :

همی خورد مهراب چندان نبید — که جز خویشتن را بگیتی ندید

آنگاه میگوید :

من و رستم و اسپ و شبدیز و تیغ — نیارد به ما سایه گسترد میغ

کنم زنده آئین ضحاك را — به پی مشگ سارا کنم خاك را

اینکه مهراب کابلی دلش میخواهد بلکه با رستم « آئین ضحاك » را از سر زنده سازد ، بحث از همین پدیده است . آئین ضحاك ، آئینی بود که کشتن جاندار و انسان را نه تنها مجاز میدانست بلکه ضروری و مقدس میشمرد

(بارورساختن خاك با ریختن خون). آزردن ، کشتن خشگ و خالی نبوده است ، بلکه **آزردن برای یك هدف مقدس** بوده است . آنکه با یك هدف مقدس میکشد ، نه تنها ، قربانی کننده ممتاز میشود بلکه قربانی شونده (بشرطیکه همان اعتقاد را داشته باشد) نیز ممتاز میگردد ، چنانکه در قرآن ، اسمعیل ، هنگام قربانی شدن بوسیله پدرش همین احساس را دارد . چون اسحق ، در نیت ابراهیم قربانی شده است ، ملت یهود که فرزندان اسحق هستند ، برگزیده خدا میشوند . آنگاه محمد ، در اسطوره ابراهیمش ، این امتیاز را از یهودیها غصب میکند و به جای اسحق ، اسمعیل را میگذارد ، تا **امت اسلام ، برگزیده خدا شود** . بی خود نیست که یهود و مسلمان ، سر قربانی شدن اسحق یا اسمعیل ، هنوز جنگ و دعوا دارند ، چون مسئله امتیاز و برگزید گی در این جنگ و دعوا طی میشود و **آنکه قربانی میشود یا حاضر به فدا کردن خود شده است ، خدا به او قدرت و حکومت را میدهد** (از این رو هست که ادعای مظلومیت ، همیشه در نهان ادعای حقانیت به قدرت و حکومت هست). قربانی شدن یا قربانی کردن ، یعنی ترجیح قداست خدا و قداست امر خدابر جان ، یعنی **قدرت خدا علیرغم نابودساختن هر جانی باید تأمین بشود** و این نکته است که محور درك شاهنامه از ضحاکست . تضاد متافیزیکی و مینوئی اهریمن و وهو مینو در میدان سیاسی - حکومتی ، میان جمشید و ضحاك نمودار میشود . جمشید با فر ، حکومت میکند ، ضحاك ، با هولناکی و ترسناکیش . **هولناکی و ترسناکی ضحاك ، چنان جاذبه ای دارد که همه سواران و سپاهیان ایران را بسوی خود جذب میکنند . ترور و وحشت انگیزی هم جاذبه شدید دارد** . چرا یکی به سوی فر کشیده میشود و یکی شیفته هیکل و حشتناك و هراس انگیز ضحاك میگردد . ما در اینجا با دوتفکر مختلف سیاسی روبرو هستیم . این قدرت جاذبه هول را از فردوسی بشنوید : (وقتیکه ضحاك به اوج خونخواری

رسیده بود)

از آن پس برآمد از ایران خروش   پدید آمد از هرسوی جنگ و جوش
یکایك از ایران برآمد سپاه   سوی تازیان بر گرفتند راه
شنودند کانجا یکی مهتر است   پر از هول ، شاه ، اژدها پیکر است .
سواران ایران همه شاه جوی   نهادند یکسر بضحاك روی
بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند

(متوجه باید بود که در اینجا نیز سواران و سپاهیان ایران هستند که شاهی را انتخاب میکنند که در این مورد فر ندارد و با آفرین گفتن به او میخواهند به او فر بدهند - ضحاك برای همان هراسناکیش به شاهی انتخاب میشود) این سپاهیان و سواران که پابند اصل نیرومندی و فر بودند چه شد که نا گهان ، جذب وجودی هولناك و هراس انگیز شدند ؟ چرا مردم ایران جذب الله وحشت انگیز قرآنی شدند که برای بیان قدرتش ، رحم میکند نه مهر ؟ در این گفتار فقط بطور اجمالی به چگونگی « پیدایش اژدها » پرداختیم .

لـذت بـُـردن از آزار يك مــور، آغـاز پيـدايش يك اژدهـا ســت

ضحـاك :

چگونه يك مقتدر،اژدها ميشود ؟

ضحاك ، يك اژدها نيست . او قدرتمنديست كه استحاله به اژدها مى يابد .در داستان ضحاك ، شيوه استحاله يك قدرتمند (يك رهبر سياسى ، يك شاه ، يك آخوند، يك رئيس حزب ...) به اژدها نموده ميشود . با آنكه اسطوره ضحاك ، در مرحله نخست ، يك گفتار سياسى ـ حكومتيست ، ولى به همان ترتيب ، يك بحث عمومى انسانيست . و تلاشيست براى پاسخ دادن به اين سئوال :

که چگونه یك انسان به طور کلی ، اژدها میشود ؟
همانطور که در شاهنامه کیومرث نخستین انسان ، نخستین شاه میشود ، همانطوربجای نخستین انسانی که تحول به اژدها می یابد ، نخستین حکومتگری که تحول به اژدها می یابد و کاملاً بر ضد ایده آل شاهي یا نیرومندیست ، در ضحاك ارائه داده میشود . باید در نظر داشت که کلمه شاه ، کلمه ای بوده است که هر حکومتگری میخوا سته است با آن به حکومت خودحقانیت بدهد ، و هنوز نیز هر حکومتی ادعای نیرومندی میکند ولو از عنوان « شاه » نیز بپرهیزد .
« شاه » که اصلش کلمه « خشترا » بوده است ، معنایش همان « نیرومندی » است ونیرومند ، آنطور که هست خود رامی نماید ، همه هنرهایش (فضیلت هایش) پیدایش گوهرش هست . نه تنها هنر های خودش را پنهان نمیسازد بلکه وجودش و چهره اش ، همه مردم را به این میخواند و میانگیزد که هنرهای خود را پدیدار سازند ، بنا براین ، نیرومندی ، جدا ناپذیر از مفهوم آزادیست ، حکومتی نیرومند است که به همه مردم امکان همین پدیدار شد ن گوهر خودشان را میدهد واین اوج ایده آل آزادیست . « شاهی » یا « نیرومندی » ، ایده آل حکومتی ایرانیان بوده است برای واقعیت بخشیدن آزادی انسانها . اینکه یك شکل حکومت ، خود را عینیت با این ایده آل داده است ، و نتوانسته است این ایده آل را واقعییت ببخشد ، این ایده آل ارزشش را از دست نمیدهد . این فقط سوء استفا ده از یك ایده آل عالی برای تنفیذ اغراض خود یا گروه خود هست .
ضحاك ، تجسم حکومتیست بر ضد ایده آل « نیرومندی یا شاهی » . این ایده آل نیرومندی و شاهی را باید از « واقعیت حکومتهائی که خود را رژیم شاهی خوانده اند » جدا ساخت . طرد رژیم سلطنتی ، طرد « ایده آل نیرومندی و شاهی » نیست . اینها

دوچیز مختلف از همند . شاهنامه و اسطوره های پهلوانی ایران ، بیان این ایده آل نیرومندی هستند . نیرومند کسیست که هنرهای خود را پدیدار میسازد و به هنرهای دیگران آفرین میگوید تا آنها نیز هنر هایشان را پدیدار سازند .

درست در دوره ضحاک :

هنر خوار شد ، جادوئی ارجمند   نهان ، راستی ، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز   زنیکی نبودی سخن جز براز

بنا براین او در واقعیت ، بر ضد معیار حقانیتش که شاهی باشد (خودش پیدایش هنر باشد و مردم ، آزادی برای پیدایش هنرهای خود داشته باشند) خودرا شاه مینامد. ضحاک نیز پیش از رسیدن به قدرت ، اصالت نیك داشت ، پدرش مردی جان پرور بود و فقط ازشیر و گیاه میزیست . وسائقه درونی خودش نیزجان پروری بود ، واین اهریمنست که اورا بر ضد این سائقه و منش درونیش اورا به کشتن و آزردن و خوردن میفریبد . حتی اواز کشتن پدرش میپرهیزد و سرباز میزند و لی اهریمن از او میخواهد که پای بند پیمان با او بماند و این اهریمنست که عهده دارکشتن پدر میشود . ولی **همینکه او درسکوت ، رضایت میدهد و به اهریمن اعتراض نمیکند، عمل اهریمنی میکندو با اهریمن همداستان میشود.**

همه جانداران را اهریمن میکشد و گوشت آنهارا با هنر خورشگریش ، برای ضحاک لذیذ و گوارا و دلچسب میسازد . این ضحاک نیست که خود مستقیما بکشد ، ولی همین لذت بردن او از این خورشها ، همین پسند آمدنش ، اورا نیز شریك اهریمن میسازد . **ضحاك ، از روز اولش ، اژدها نیست** . اصل و گوهر شاهی دارد . این اصالت و تبار و نژاد ، اورا از اژدها شدن باز نمیدارد . اینکه کسی بگوید من شاه هستم ، یعنی اعتقاد به خو وشیوه و آئین نیرومندی دارم ، و همه در پیدایش هنر های خود آزادند ، دلیل آن نمیشود که شاه « باشد » و « نیرومند باشد » . ایرانیها در این اسطوره ضحاك به کمال

وضوح نشان میدهند که میان « ادعای نیرومندی » و « واقعیت نیرومندی » تفاوت میگذارند . همه نامها و عنوانهای حکومتگران ، « بیان کننده اصلیست که حقانیت آنها بر حکومت » بر آن گذارده شده است . این نامها هیچکدام ، واقعیت حکومتگر را معین نمیسازند ، فقط حکومتگر « باید بکوشد که آن طور باشد » . حتی کلمه دیکتاتور ، معنایش اینست که کسی برای مدت کوتاهی حق تصمیم گیری بی نهایت زیادی را دارد ولی تنها برای خاطر آنکه در این مدت کوتاه دموکراسی را به جامعه بازگرداند . شاه ، هم از مقوله همین نامهاست . حکومتگربخودی خود ، شاه نیست ، بلکه باید نیرومندباشد تا شاه بشود .

در هفت خوان ، رستم با اژدها میجنگد . همچنین سام با اژدها میجنگد ، هر دو اژدها ، « جاندار هولناکی بر ضد همه جانداران هستند » ، ولی در داستان ضحاک ، ما با پدیده بسیار با اهمیتی روبرو میشویم . **چگونه انسان ، اژدها میشود** ؟ ما در داستان عرفا با پدیده اینکه « چگونه انسان خدا میشود ؟ » آشنا میشویم . این **امکان** تحول انسان و بالاخره در دنیای سیاست ، **تحول حکومتگر و رهبر سیاسی و دینی و نظامی و اقتصادی به اژدها** در این داستان ، تفاوت ممتازیست که « ضحاک شاهنامه » با « ضحاک او ستائی » دارد . ضحاک اوستائی ، حیوان افسانه ایست که سه یا پنج یا بیشتر پوزه دارد .

در شاهنامه با آشنا شدن با « شیوه تحول انسان به اژدها » و به ویژه تخصیص این ایده به سیاست و حکومت و نشان دادن « شیوه تحول یك حکومتگر به اژدها » ما با یکی از ژرفترین افکارایرانی در سیاست و در ا نسان شناسی ، آشنا میشویم .تفکرات موجود در شاهنامه در باره ضحاك ، ما را به غنای فرهنگی سیاسی ایرانی آشنا میسازد که اثری از آن در اوستا نیست . این فرهنگ سیاسی بنا بر ماهیت حماسه ، باید میان مردم پیدایش یافته باشد و رشد کرده باشد و یك فرهنگ مردمی بوده باشد .

خوردن و قدرت

ویژگی تصویر اژدها در همه این اسطوره ها ، داشتن پوزه بزرگ یا تعدد پوزه ها و خورد ن بی اندازه و بلعیدن همه جانداران و گیاهان است . خوردن در مرحله نخستین مادرسالاری ، معنای بارورشدن و آبستن شدن به چیزی بود که انسان میخورد ، ولی در دوره انحطاط آئین مادری ، **خوردن معنای فروبلعیدن برای نابود ساختن داشت** . در خوردن ، انسان به چیزی قدرت می یافت و برآن چیره میشد. در تورات ، آدم و حوا میوه درخت معرفت را میخورند و بدینسان معرفت را تصرف میکنند . هنوز ما میگوئیم مطلبی راهضم و جذب کردن ، و این تصویر ، باقیمانده همین مفهوم خوردن است .

اهریمن با ضحاک پیمان می بندد که اگرپه فرمان او رفتار کند یا استوار بر پیمان با اهریمن بماند ، بر همه جهان و د د و دام حکومت خواهد کرد . تا به حال به عنوان معلم نزد ضحاک بود . در مرحله بعد به عنوان خورشگر و آشپز نزد ضحاک می آید . از اینجا جریان تحول او به اژدها آغاز میشود . ضحاک به خوردن جانداران بوسیله اهریمن فریفته میشود . معنای فریفته شدن اینست که او خودش به طور آگاهانه یا طبق میل فطریش نمیخواست .هرجانی ، طبق میل و سائقه فطری اش ، پرورش جانهای دیگررا میجوید . اوهم خود یك جانداراست . اهریمن میکوشد ، خوردن جانداران را برای او « لذیذ و خوشگوار » بسازد . پس طبق میل فطریش از خوردن جاندار و آزردن جان اکراه داشته است .ضحاك نیز پیشتر گیاهخوار بوده است (اهریمن برای بار اولست که غذای گوشتی به او میدهد) و با مزه

خورشهائی که از گوشت جانداران فراهم میشود ، آشنائی نداشته است .
همانطور که اهریمن با وجود پیمان با او که او به شرطی به او علم میآموزد که مطیعش باشد ، وقتی از او میخواهد که پدرش را بکشد ، از این عمل ، اکراه دارد و این اکراه طبیعی یك جان هست ، یا خواست طبیعی جان هست

با جمشید ، پروردن جان ، شکل « خواست » به خود میگیرد . انسان از این پس ، طبق خرد و خواست ، به طور آگاهانه جانها و انسانهارا میپرورد . پس آن میل یا سائقه طبیعی ، وارد مرحله آگاهی شده است . آنچه میل و سائقه بود، خواست ، شده است . **ضحاك ، علیه خواستش ، میبایستی جانهارا بیازارد و بخورد و از اینجاست که « درد و رنجی » پیدایش میباید که با روئیدن مارها بر دوشش به اوج عذاب تبدیل میشوند** . در آغاز که اهریمن اورا به آزردن جانداران میفریفت ، « لذت از قدرت یافتن » تازه به تازه بر جانهای دیگر میبافت ، ولی ناگهان ، این لذت یابی از بدست آوردن قدرت ، جایش را به درد و رنج میدهد . عملی که بر ضد خواست یا سائقه شدید درونیست ، درد و رنج می آورد ، ولو درآغاز لذیذ باشد .

لذت جان آزاری علیه خواست ، لذت سطحیست و از همان آغاز در عمقش یا باصطلاح امروزی در ناخودآگاهش ، درد و رنج میبرد ، وبالاخره همین درد و رنجست که لذت قدرت یابی را درهم میکوبد ، و در پایان با تمام شدت ، نمودار میشود . در آغاز، اهریمن با یك سلسله فریب ها اورااز خوردن یك جاندار به خوردن جاندار دیگر میکشاند . **او در هر جان آزردنی ، لذتی تازه کشف میکند** و این تنوع لذتها ، خواست اورا که بر ضد این آزارها بر خاسته است خاموش یا تاریك میسازد ، ولی وقتی این فریبها به حدکمال رسید و اصل جان را که « گاو » باشد ، کشت و خورد ، انگرا مینو کتف اورا میبوسد و از اینجاست که **با روئیدن مارها بردوشش ، آزردن جان ، «ضرورت وجودیش» میشود** . اهریمن از

این پس دیگر نیاز ندارد که اورا تازه به تازه بفریبد . او از این پس «میبایستی »جانهارا بیازارد تا قدرتش را بر جانداران تضمین کند و همیشگی سازد . کشتن انسانها و دادن مغزآنها (که نابودساختن عقل و معرفت و غلبه کردن بر عقل و معرفت انسانها باشد)به دو مار، این درد را چاره نمیکند ، این درد را ازبین نمیبرد ، بلکه فقط تسکین میدهد ولی درد را نگاه میدارد . او « میخواهد » از ماران بر دو کتفش که علیرغم خواستش مغز انسانهارا میخورند ، رهائی یابد . از این رو مرتبا ً آنهارا می بُرد ولی همیشه از نو از دوش او میرویند و از نو میخواهند بخورند ، از نو قدرت بیشتر میخواهند و در کسب این قدرت ، فقط برای مدت کوتاهی تسکین می یابند ولی از نوطعمه میطلبند . هرچه بیشتر میآزارد و طبعا بیشتر قدرت می یابد ، این نیاز به بلعیدن ، در بلعیدن هرجانی ، برای یکبار تسکین مییابد. آزردن جان که علیه خواستش هست ، اورا هم معتاد « لذت » و هم دچار« دردی » کرده است ، که از سوئی لذتش را میخواهد و درپی آن میدود ، ولی از سوئی همین لذت ، او را گرفتار عذابی میسازد که خود لذت ، بکلی از خاطر میرود .

لذت از کسب قدرت ، چون متلازم با آزردن جانهاست و چون آزردن جان برضد گوهر هر جانیست (ولو جان اژدها ، ولو جان ضحاک) متلازم با درد چاره ناپذیر است .

با هولناک بودن ، با ترسانیدن ، میتوان قدرت بر جانها یافت ولی ترس و بیم ، جانهارا می آزارد ، از جمله جان همان کسی را که میآزارد . حتی ضحا ك که اژدها شده است ، میل و سائقه و خواست پرورش جان را در گوهرش دارد. او با لذت بردن از قدرت ، این سائقه فطری و این خواست و خرد خودرا تاریك میسازد .**اژدها ، در اوج قدرت و لذتش ، دچار جهنم درد است .**

او در میان دو قطب « لذت از قدرتی که نمیتواند از آن دست بکشد » و « درد از رفتار علیه خواستش که میخواهد از آن بگریزد و در همه جهان از آن

میگریزد » گرفتار است . راه رهائی از این درد ، سربریدن مارها نیست ، بلکه دست کشیدن از آزردن جان است و دست کشیدن ازکسب قدرت است که ازراه مکر و حیله (نتیجه علمی که اهریمن به عنوان معلم به او می آموزد) و آزردن جان میسر میگردد .

از آغازی ناچیز، بزرگترین جنایت شروع میشود .

اهریمن ، فریب خوردرابا « آزردن کوچکترین جان » ، با یک تخم مرغ شروع میکند . آزردن یک جان کوچک ، چون ناچیز بنظر میرسد ، بی اهمیت می نماید ، ولی لذت از قدرتی که در همین چیرگی بدست می آید ، بی اندازه زیاد است . همین تخم ناچیز ،سرچشمه همه جهان و جانست . ولی در این اسطوره میخواهد بنماید که آزردن جان و غلبه یافتن بر جان که با هم متلازمند از یک نقطه ناچیز آغاز میشود و بتدریج به بزرگترین جنایتها و بزرگترین قدرتها که آزردن خرد و روان انسان باشد میرسد ، از همین نقطه کوچکست که شروع میشود و به نابودساختن معرفت و فرهنگ میکشد ، و **بجائی میرسد که اژدها ، مغز و خرد انسانی را میخورود تا برآن قدرت بیابد .**

همانطور که افزایش و پیدایش از یک تخم ناچیز شروع میشود ، همانطور نیز « پیدایش خواست نابودسازی » از یک تخم ناچیز ، ازیک عمل ناچیز شروع میشود . آزردن کوچکترین جان ، تخمه ایست که ازآن خواست بزرگترین آزارها میروید. قدرت یافتن بر کوچکترین جان ، تخمه ایست که ازآن ، خواست بزرگترین قدرتها میروید . با یک تخم ، با یک نقطه ناچیز ، « دوستی به قدرت ، علیرغم نخواستن آزردن جان » ولی مدارائی نشان دادن از آزردن یک جان بسیاربسیار ناچیز ، میشگفد . از یک انگیزه ناچیز ، از لذت

بردن از خوردن یك زرده تخم مرغ ، دنیائی جدید از لذت دراو میشگفد ، دنیای قدرت یابی به جهان ، دریش را بسوی او میگشاید . **بدست آوردن قدرت بر جان (از طریق آزردن جان ، که برضد سائقه جانپروری هر جانداریست) رادر زیر کام ضحاك شیرین و گواراساختن ، راه فریفتن اوست . اهریمن با همین لذیذ ساختن خورش « زرده خایه » ، انگیزنده « پیدایش قدرت طلبی بیکرانه » در ضحاکست** . ضحاك ، مخلوق اهریمن نیست . فقط این انگیزه است که ضحاك را به قدرت طلبی بیکرانه آبستن میکند. این انگیزه نخستین ، به نظر، هیچ و بی اهمیت میرسد . این انگیزه ، در برابر آنچه سپس پیدایش می یابد هیچ نیست .

یك تخم ، یك سرشگ ، در برابر جهان ، هیچ است ، ولی از همین هیچ ، جهانی به این عظمت پیدایش می یابد . واین تخم ، برای پیدایش ، فقط یك تلنگر ، یك بوسه ، یك تماس ناچیز انگره مینو را لازم داشت . همانسان که یك جهان در یك تخم ، در یك نقطه نهفته است ، همانسان یك اژدها **نیز در یك تخم ناچیز، دریك نقطه بسیارکوچك ، در یك عمل بسیارکوچك نهفته است** . همین لذت بردن از خوردن یك تخم مرغ ، نقطه آغازپیدایش اژدهاست .

همین عمل ، تخمیست که ازآن اژدها پدیدار میشود . اهریمن کم کم اورا به خوردن جانداران بزرگتر میفریبد . آنهارا در کام ضحاك گواراو بامزه میسازد .ازاین پس هر جانی راچون برایش لذت دارد ، میخورد . ضحاك ، تبدیل به فردی میشود که تجسم نیروی کشش به هرچیزی میشود که قدرت اورابیافزاید ، او هرجانی را میخورد . **اویك پوزه به بزرگی جهان جان میشود. او پوزه های بی نهایت برای فروبلعیدن جان میشود.** او تجسم نیروی خواستن قدرت از راه آزردن هر جانی میشود .

او کشش به «قدرت به طورکلی »پیدا میکند . او برای نخستین بار کشش به

« ایده قدرت » پیدا میکند. لذت گرفتن از خوردن این غذا یا ازخوردن غذای دیگر ، یعنی تغییر دادن همیشگی غذا ، اورا سیر یا ارضاء نمیسازد. او اشتهای قدرتش را هرروز از غذائی دیگر ، از آزردن جانی دیگر ، برمیانگیزد ولی با این تغییر همیشگی خورش ، او همیشه گرفتار « کلیت ایده قدرت » میماند .

ضحاک ، پی در پی فریب اهریمن را به کسب قدرتی تازه میخورد . او در فریب همیشگی زندگی میکند. او همیشه به قدرت فریفته میشود . سه بار فریفته شدن ، عبارتیست برای دوام و همیشگی فریفته شدن . هرجانداری ، هر جانی ، هر انسانی اورا به آزردنش ، به خوردنش ، به قدرت یافتن برآن میفریبد. کسی فریب خورده تر ازضحاک نیست . زندگیش مجموعه ای از تکرار عمل خوردن ، عمل چیره شدن براین یا آن جاندار هست. او لذتش در تکرار خوردن ، در تکرار قدرت یافتن است .

اوهمیشه خوردن یك جاندار را تمام میکند و همیشه ازنو،خوردن جانداری دیگر را شروع میکند . او همیشه قدرت بر جانی ، بر خردی و روانی می یابد ، و همیشه قدرت یابی بر خردی و روانی دیگر را شروع میکند . ضحاک ، با آنکه یك فرد است ولی تجسم « کلیت ایده قدرتخواهی » است .

ضحاك به یك چیز مشترك در هر جانداری کشیده میشود. هرجانداری آنرا دارد و آن جانست . تفاوت این جانها برایش مهم نیست . چه تخم ، چه کبك و تذرو ، چه گاو و گوسپند ، چه انسان . برایش علی السویه هستند . او جان میخواهد . برای او نقش هرجانی ، امکان چیره شدن برآنست . از هرجانی باید امکان چیره شدن برآن را در شناختنش یافت تا بتوان اورا فروبلعید . این همان علمیست که درآغاز از اهریمن یادگرفته است. علمی که با آن میتوان با حیله و مکربر هر جانی چیره شد .

ولی ضحاك ، کوچکترین آگاهی از آن ندارد که اهریمن اورا میفریبد.اهریمن در سه چهره مختلف (معلم ، خورشگر ، پزشگ) نزداو می آید ، واو در

هیچکدام از این چهره ها ، اهریمن را نمیشناسد . اگر چنین بود ، ضحاک برای اهریمن خطرناک میشد. اگر میدانست که اهریمن اورامیفریبد ، پیوند او از اهریمن میگسست . او از اهریمن سرمیکشید. او پشت به اهریمن میکرد و اهریمن نمیتوانست دیگر اورا بفریبد.

معنای این سخن آنست که او از خود ، از آنچه از خود اوست، آنچه از خود او سرچشمه میگیرد ، فریب میخورد .او از « آز خود » فریب میخورد . آز انسان ، انسانرا میفریبد . آز ، « بیش از اندازه خود خواستن است که در پایان به بی اندازه خواستن میکشد » .او بی اندازه میخواهد و آگاهی از آن ندارد که بی اندازه میخواهد و جان خودرا میآزارد .

با جمشید، « خواستن » پیدایش یافت . در او هنوز خواستن، با جان ، با توان جان ، هم آهنگ بود . ولی با خواستن ، بی اندازه خواهی نیز پیدایش می یابدو با جان ناهم آهنگ میشود. نیرومند ، هیچگاه بیش از اندازه اش نمیخواهد . ولی قدرت ، آز است ، خواست بیش از اندازه ایست که بسوی بی اندازه حرکت میکند . واین آز ، اورامیفریبد . این آز ، اورا می آزارد . او از سوئی از ار ضاء این آز ، لذت میبرد و از سوئی چون بیش از اندازه خود میخواهد خودرامی آزارد و همچنین دیگران رامی آزارد . از آزردن دیگران ، لذت میبرد و از آزردن خود ، رنج و درد . در نیرومندی ، آنچه جان را در من می آزارد در دیگری هم میآزارد. کسی نمیتواند از آزردن دیگری لذت ببرد و از آزردن خودش ، درد . انسان در خوردن هرچیزی، ازآزش لذت میبرد و چیزی دیگر میجوید تا بخورد و بیازارد ، تا باز از آز، لذت ببرد و این تکرار لذت بردن و درد بردن ، هیچگاه نهایت ندارد. قدرتمند ، خود را میفر یبد و ازآن آگاهی ندارد . بدینسان هیچ قدرتمندی نمیداند که چگونه اژدها میشود بنا براین هر رهبرسیاسی و حکومتگری و مقتدری امکان اژدها شدن دارد . ضحاک ، اسطوره ایست که به هر شکلی از قدرت بد بین است ، نه

تنها به شکل شاهیش . در هر حکومتگری تخم اژدهائی هست که فقط نیاز به یک انگیزه کوچک دارد تا راه پیدایش خودرا بپیماید . مردم ایران میداند که هر حکومتگری میتواند به آسانی اژدها بشود . ضحاک همیشه در کوه البرز زنده است و میتواند به میان مردم بر گردد .

چو مردم ندارد نهاد پلنگ
نگردد زمانه بروتار وتنگ

چرا آنکه اژدها را کُشت ،
خود اژدها میشود ؟

درتنگی ها ، انسان آزموده میشود ،
تا هنرهایش پدیدار شود

آنکه نیرومند هست ، خودرا میگشاید ، خود گشاست . پدیدار شدن یا پیدایش ، گشودن خود است . خود گشائی ، آزادیست . ما در شاهنامه چندان به کلمه آزادی بر نمیخوریم .جانیکه کلمه آزادی تکرار نمیشود ، دلیل آن نیست که واقعیت آزادی نیست . علت آنکه در شاهنامه کلمه آزادی همیشه تکرار نمیشود برای آنست که ویژگی نهادی نیرومندی ، که پدیدار ساختن و گشا یا نیدن خود باشد ، واقعیت آزادیست .در نیرومندی و تفکر پیدایشی ،

گفتگوی آزادیست . فقط در نیرومندی و در تفکر پیدایشی ، آزادی واقعیت می یابد و بر این بنیاد است که باید اندیشه های خود را استوار سازیم .
ما امروزه بیشتر متوجه آزادی منفی هستیم . آزادی از قدرتهائی که مارا میفشرند و میکوبند و مارا از پیدایش و گشایش خود باز میدارند ، مارا ازنیرومند بودن منع میکنند ، آزادیست .ما پیکار با این قدرتها را ، پیکار در راه آزادی میخوانیم .در واقع این رهائیست و قسمت منفی آزادیست . ولی آزادی مثبت ، هنگامیست که ما امکانات سیاسی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی و تربیتی گشایش و پیدایش خود را داشته باشیم و نیرومندی ، چیزی جز این نیست .
در جائیکه فلسفه پیدایشی برخرد و روان چیره است ، آزادی هست .در جائیکه انسان خلق میشود ، چه او را یهوه و اللهی با امرش و قدرتش خلق کند ، چه اورا واقعیات و روابط تولیدی اقتصادی خلق کنند ، چه اورا جامعه ، خلق کند ، آنجا آزادی نیست بلکه باید همیشه بر ضد این قدرتها که تنها حق خلاقیت دارند و حق انحصار حاکمیت را دارند ، پیکارکند و ایستادگی و سرپیچی کند تا خودرا تا اندازه ای از آنها رها سازد . آنکه هنوز « رهائی از قدرتها ی فشرنده » را آزادی میداند و هنوز شیرینی آزادی را که حق پیدایش و گشایش خود باشد ،نچشیده است ، مفهوم تنگی از آزادی دارد و رهائی را با آزادی مشتبه میسازد. رهائی ، قسمتی از آزادیست نه سراسر آزادی .او هنوز حق و امکان آنرا نیافته است که خودگشا باشد ، گشاده زبان و گشاده رو و گشاده دل و گشاده پیشانی و گشاده اندیشه باشد .
جائی آزادیست که سراسر وجودانسان ، گشاده است ، خنده است ، واین جائیست که انسان ، نیرومند باشد . خنده ، به چیزی خارج از خود خندیدن نیست . چنین خندیدنی برای رها ساختن خود از دیگریست . خندیدن ، تنها گشودن دهان یا رو نیست . این یك نماد خندیدنست . انسان میتواند با دهان ، بخندد ولی ، در دل بگرید و بنالد . انسان هنگامی میخندد که سراسر وجودش از هم بگشاید ، سراسر وجودش ، چهره گشودگی باشد . کسی

میخندد که در سراسر وجودش ، احساس آزادی بکند .و گرنه خنده ما به هرکسی دیگر ، زهر خند است ، نیشخند است . مادر خندیدن به دیگری ، انتقام از او میگیریم که مارا در بند کرده است و نمیتوانیم خود را از بند او برهانیم . پس نیرومند و انسان پیدایشی ، در ایده خود ، حاوی واقعیت آزادی هستند .

آنچه نیرومند را از « خودگشائی » باز میدارد ، اورا در « تنگنا » میگذارد . دل او راتنگ میکند ، زندگانی اورا تنگ میکند ، حال اوراتنگ میکند ، حوصله اوراتنگ میکند، جای اورا تنگ میکند ، اندیشه اوراتنگ میکند. فرصتها و امکاناتش را تنگ میکند. اینست که تنگی ، احساسیست که نیرومند هنگامی دارد که « مرزهای زندگیش » بسته میشود .مرز، جائیست که از آن پس، امکان پیدایش و گسترش ندارد . از این پس باید خودرا ببنددو در خود بماند . آنجا که مرز، گذاشته شده ، تنگی انسان شروع میشود . بحرانهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، همه تنگی هستند ، مرزهای پیدایش انسان را می بندند . همچنین هول و وحشت از قدرتهای مختلف سیاسی و اجتماعی ، تنگی وجود انسان هستند . یکی از ویژگیهای بنیادی اژدها و ضحاک ، همان هول و وحشتی است که در همه می اندازد . همان اندازه که این تجسم هولناکی و وحشت انگیزی ، جاذبه شدید بر بسیاری از مردم دارد ومردم را شیفته خود میکند (که با پیدایش ضحاک درشاهنامه با این پدیده آشنا میشویم که این هولناکی او جاذبه شگفت انگیزی روی سپاهیان ایران دارد) همان اندازه نیز انسان را در پیدایشش تنگ میسازد . و این تنگی ، در همه روابط انسانی و اجتماعی نمودار میشود . واین تنگی است که بزرگترین درد انسان نیرومند است ، چون از این پس ، حق پیدایش از او گرفته میشود . او نباید نیرومند باشد . او باید سست بشود . باید چهره همه بی هنریها ، تجلی کینه و رشگ و آزو بیخردی بشود .

سرچشمه همه تنگیها ، کینه است

ریشه همه تنگیهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی و نظامی ، بی مهریست . یا به عبارت دیگر ، در زیر همه تنگیها ، کینه ، نهفته است . کینه و رشگ ، فرزندان آز هستند . و آز ، « بیش از اندازه خواستن » است . در بیش از اندازه خواستن ، انسان بزودی به « بی اندازه خواهی » کشیده میشود و بی اندازه خواهی ، نه تنها « بی اندازه خواستن در یك خواست » است ، بلکه بی اندازه و کثیر شدن خواستهاست . یك خواست ، مادر چند خواست میشود . از هر خواستی ، چند خواست میروید .انسان ، ناگهان در درونش گرفتار خواستهای کثیری میشود که از سوئی همه با هم در تضادند و از سوئی « چون بیش از اندازه خود میخواهند » طبعا به اندازه دیگران تجاوز میکنند و به دیگران کین میورزند و به دیگران جهان را تنگ میسازند . همیشه در بی اندازه خواهی ، سائقه نابود ساختن جانهای دیگر ، نهفته است . این تحول آز به کین ، و نابود ساختن مهر است که جهان را به همه تنگ میسازد . مهر است که گشادی و فراخی و پیدایش برای همه میآورد .آنها نه تنها در خود تنگ میشوند بلکه با کین ، مرزهای دیگران را می بندند و تجاوز به مرزهای آنها میکنند .

کین از سوئی (۱) ایجاد هراس و بیم میکند ، از سوئی (۲) ایجاد شتاب و تیزی میکند که همان تفّ سوزان اژدها میشود و از سوئی (۳) جانهارا نابود میسازد و آزار به جانها میزند . و اژد ها تجسم این سه ویژگی کین است . اژدها ، آزیست که چهره های گوناگونش ، چهره های کین است . اینکه شتاب و تیزی از کین بر میخزد در سراسر شاهنامه میتوان آنرا دید .

وقتی سام ، نشانهای اژدهائی را میدهد که با او پیکار کرده است میگوید

جهانرا از و بود دل پر هراس (۱) همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاك دیدم ز پرندگان همان روی گیتی ز درندگان (۳)
ز تفّش همی پر کرکس بسوخت زمین زیر زهرش همی بر فروخت (۲)

زمین گشت بی مردم و چارپای		جهانی مرا و را سپردند جای (۳)
چو تنگ اندر آورد با من زمین		بر آهختم این گاو سر گرز کین

اژدها همه ویژگیهای کین رادارد ازاین رو جهانرا به انسان تنگ میسازد .

برای اینکه نشان داده شود که کین ، بنیاد همه گونه تنگیست کافیست که ما به پادشاهی « زو طهماسب » در شاهنامه بازگردیم.درزمان پادشاهی او :

همان بُد که تنگی بُد اند ر جهان		شده خشگ و تشنه ، گیا را زبان
نیآمد همی زآسمان ، آب و نم		همی بر کشیدند نان با د ر م
ز تنگی چنان شد که چاره نماند		ز لشگر همی پود و تاره نماند

در پایان کار سپاهیان مختلف که با هم در حال پیکارند نزد زو طهماسب میآیند و باهم پیمان می بندند که

بیا تا ببخشیم ر و ی زمین		سرائیم بر یکدگر آفر ین
سر نامداران تهی شد ز جنگ		ز تنگی نبُد روزگا ر در نگ
بر آن بر نهاد ند یکسر سخن		که در دل ندا رند کین کهن
ببخشند گیتی برسم و بداد		زکار گذ شته نیارند یا د

پس از آنکه همه دست از پیکار باهم میکشند وکینه ورزیهارافراموش میکنند

پر از غلغل و رعد شد کوهسار		زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار
جهان چون عروسی رسیده جوان		پر از چشمه و باغ و آب و روان
**چو مردم ندارد نهاد پلنگ		نگردد زمانه برو تار و تنگ**

هنگامی انسان نهاد پلنگی و کینه توزی را کنار بگذارد، زمانه ، تار و تنگ نمیگردد و انسان دچار دردهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نمیگردد .

فراخی که از تنگی آمد پدید		جهان آفرین داشت آنرا کلید
بهر سو یکی جشنگه سا ختند		**دل از کین و نفرین بپرداختند**

همه تنگیها از این تنگی بر میخیزد و پیکار با همه تنگیها ، باید به شیوه ای باشد که بر ضد اصل مهر نباشد و برای آفرینش دوباره مهر باشد . وگرنه کینه ورزی ، زنجیره وار تکرار میشود ، و جهان و زندگی برای همیشه برای انسانها تنگ ساخته میشود و درد انسانی، ابدی میماند . هد ف هر پیکار و سر حد

ه‍ر پیکاری ، همین نفی کینه ورزی و کینه توزی و رستاخیز دو باره مهر است .

آزمایش در تنگیها

این تنگی ها و این دردها ، انگیزه برای گشودن بیشتر خود میشود . اینست که به تنگی افتادنها و گرفتار تنگناهای زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نظامی شدن ، فرصت و امکان گشوده شدن به نیرومند میدهد .
هر نیرومندی در این تنگیها و تنگ افتادگیها ست که « آزموده » میشود تا بتواند خرد و مردمی و فر و مردانگی خود را پدیدار سازد . تنگیها همیشه موجود نیستند از این رو یا باید منتظر شد تا پیش آیند ، یا باید به پیشواز مخاطرات رفت ، به پیشواز تنگیها و دردها شتافت . برای اینکه کسی را متعهد و مسئول کار بزرگ و خطیری کنند (مثل رهبری سیاسی یا نظامی یا اجتماعی) باید در تنگناها ، پیشتر آزمایش داده باشد .کسی را که در تنگنا ها آزموده نشده نباید برای کارهای خطیر(کاری که همیشه امکان برخورد با تنگناها را دارد)و رهبری برگزید .
رستم برای اینکه از عهده نجات سپاهیان ایران و شاه ایران از اسارت و کوری بر آید ، هفت خوان را می پیماید . خودش به پیشواز خطرات میرود ، حتی راه پرخطر ترو پردردتر را بر میگزیند تا بهتر آزموده شود . در این راه پر خطر ، کسی و آزمایشگری نیست که اورا بیازماید . آزموده شدن ، امتحان دادن به کسی نیست ، بلکه در این آزمایشها و دردها و تنگیهاست که نیروهای خفته او بیدار میشوند.این خطر جوئی و خودرا به خطر انداختن ، هرچند بر ضد خرد به نظر میرسد ، ولی برای آزموده شدن که نتیجه اش پیدایش بیشتر خرد و فر و مردمی و مردانگی است ضروریست .
تفا وت مفهوم آزمایش در شاهنامه با مفهوم آزمایش (امتحان) در قرآن و

بالاخره مفهوم آزمایش در ایدئولوژیها (که حقیقت ، انسان را می آزماید ، و طبعا کسیکه آن حقیقت را تأویل میکند ، قدرت دارد مردم را طبق آن حقیقت بیآزماید) برای درك شاهنامه بسیار مهم است . به طور کلی در قرآن الله ، انسان را امتحان میکند که آیا طبق امر او یا طبق عهد و میثاق تابعیت و عبودیتی که با او بسته است رفتار میکند یا نه .کسی از عهده این امتحان بر می آید که تسلیم صر ف قدرت الله شده باشد .و آزمایشگر که الله باشد ، همیشه حاضر است و مسئله نهائی این امتحانات آنست که پاسخ به « یا تو یا من » داده شود . الله میخواهد که در آزمودن بداند و یقین پیدا کند که آنکه آزموده میشود ، حاضر است « خود » را به کل تسلیم او کند . او را می آزماید که آیا حاضر است در برابر خواست الله ، از همه امیال و دوستیها ی خود بگذرد ، آنگاه فقط الله و اراده اش هست و او و اراده اش نیست . آزمایش ، در این ادیان و ایدئولوژیها ، بیان سلطه یك قدرت و حاکمیت است . سپس با گسترش همین مفهو م آزمایش در موسسات تعلیم و تربیت ، نخبگان را برای تأمین و ابقاء قدرت خود بر میگزینند و تولید میکنند . با همین اشاره کوتاه میتوان متوجه شد که چه تفاوت کلی مفهوم آزمایش در شاهنامه با این مفاهیم دارد . چنانکه در داستان زناشوئی پسران فریدون با دختران سرو یمن خواهیم دید ، این مفهوم آزمایش با کمال وضوح روشن ساخته شده است و آزمایش (تعبیه یك تنگی ساختگی) فقط برای اینست که آنچه انسان در گوهر خود از خرد و فرّ (= خویشکاری) و مردمی دارد ، پدیدار سازد . بویژه این مفهوم فر که چیزی جز کار و عملی نیست که از شخصیت خود ابراز میگردد ، نقطه ثقل این آ زمایش هست . آزمایش ، برای پیدایش شخصیت اصیل انسانی است نه برای آنکه انسان آیا طبق یك معیار دینی یا معیاری که در ایدئولوژی ، حقیقت خوانده میشود رفتار میکند یا نه (البته همه ادیان و ایدئولوژیها معتقدند که حقیقت آنها یا اوامر آنها طبق فطرت خود انسان است ، علیرغم چنین ادعائی ، اصالت واولویت از انسان گرفته میشود و به الله و یا حقیقت داده میشود و انسان به آزادی اش نمیرسد

بلکه الله و حقیقت به حاکمیت میرسندو در پایان ، رها کردن خود و تسلیم شدن کل خود به الله و با آنچه حقیقت خوانده میشود ،قرار دارد)
هر قدرتی در گیتی میکوشد که معیارآزمایش و شیوه آزمایش را معین سازد تا آن گونه برگزیدگان که مطلوب اوست به قدرت برسند و آنگونه افراد در این آزمایشها برگزیده شوند که معیارهای این دین یا ایدئولوژی یا سیستم اقتصادی یا نظامی یا تربیتی را حفظ کنند و به آن وفادارباشند. همه قدرتها ، « آزمایش » را وسیله و تابع خود میسازند و بر گزیده شدن بر اساس اصالت انسانی و ابتکار و خودجوشی و خرد مستقل انسانی و مردمی مطلوب هیچ کدام از آنها نیست . و همین مفهوم « برگزیده شدن ، در اثر همین گونه آزموده شدن است » که اکنون میتواند پایه دمو کراسی قرار بگیرد .

چرا و چگونه سرو یمن و فریدون ، سلم و تور و ایرج را می آزمایند ؟

سرو ، پادشاه یمن ، سه دختر دارد (آرزوی ، آزاده خوی ، سهی) که فریدون برای پسران خود ، سلم و تور و ایرج ، خواستگاری میکند . پیش از زناشوئی ، نخست سرویمن ، با افسونگری سلم و تور و ایرج را (خودش تعبیه تنگی و درد میکند) می آزماید و سپس خود فریدون هر سه پسر خود را با افسونگری می آزماید . سرویمن با افسونگری ، ایجاد (تنگی) باد و سرمای کُشنده ای میکند

برو ن آمد از گلشن خسروی — بیآ را ست آرایش جاد و ی
برآورد سرما و باد ی دمان — بدان تا سر آرد بدیشان زمان
چنان شد که بفسرد هامون و راغ — بسر بر نیارست پرّید زا غ

سه فرزند آن شاه افسون گشای (فریدون) بجستند از آن سخت سرما زجای
بدان ایزدی فر و فر زانگی — به افسون شاهان و مردانگی

بر آن بند جادو ، ببستند را ه — نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه

سلم و تور و ایرج با مردانگی و خرد (فرزانگی) و فر (خویشکاری ، آنچه از سرچشمه خود فرد میجوشد) و افسون شاهی (با خرد و مهر ، تحول به امورو به اشخاص دادن) بر آن سر ما و باد شدید چیره میشوند . چنانچه در تحول فریدون به اژدها ، خواهیم دید ، مقصود این افسونگری ، فقط تنگ ساختن شرائط بر سلم و تور وایرج برای آزمودن آنها هست ، و مقصود از آزمودن اینست که این مردانگی و فَر و خرد و مهر که ویژگیهای نیرومندی هستند پیدایش یابند .پس از آنکه سرویَن در آزمایش خود و تنگساختن وضع به سلم و تورو ایرج ، به نیرومندیهای آنها پی میبرد ، فریدون پسران خود را میآزماید :

چواز باز گردیدن آن سه شا ه — شد آگه ، فریدون ، بیا مد بر ا ه

زدلشان همیخواست که آگه شود — زبدها گمانیش کوته شود

بیآمد بسان یکی ا ژ د ها — کز و شیر گفتی نیابد رها

خروشان و جوشان بخشم اندرون — همی از دهانش آتش آمد برون

وپس از آزمودن هر یك از آنها ،

فریدون فرخ چو بشنید و دید — هنرها بدانست و شد ناپدید

برفت و بیامد پدروار پیش — چنان چون سزا بد به آئین خویش

وزآن پس سه فرزند خودرا بخواند — به تخت گرامایگی بر نشاند

پدر بُد که جُست از شما مردمی — چو بشناخت بر خاست با خر می

به آنها میگوید که این پدرشما بود که از خود ، اژدهائی افسون کرد تا مردمی را در شما جستجو کند و از دلتان آگه شودو هنرهایتان (فضیلت هایتان) را بداند .پیش از آنکه به محتویات شیوه آزمایش و هنر هائی که فریدون در این آزمایش ، شناخت ، پرداخته شود ، بایسته است دیده ای مو شکافانه به پدیده افسونگری بیندازیم . چون در این «آزمایش فریدون از ایرج »، هویت ایرانی یا ایده آل ایرانی از انسان و تصویر ایرانی از انسان مشخص میگردد . ملت ایران باید در آزمایش های تاریخی و در تنگیها ، همیشه این هویت و

گوهر خود را پدیدار سازد .

افسونگری

افسونگری به طور کلی ، قدرت تحول دادن خود یا اشیاء به منظور نیکست . افسونگری ، جادوگری و نیرنگ سازی و تنبل نیست . شاهنامه به استثناء چند مورد ، مفهوم افسونگری را از مفاهیم جادوگری و نیرنگ سازی و تنبل جدا میسازد .مثلا در اینجا سروش و فریدون ، به قصد پدیدار ساختن هنرها و مردمی، تحول به اشیاء یا به خود میدهند . برای مشخص ساختن ویژگیهای افسونگری ، کاربرد این اصطلاح را درآغاز شاهنامه بر رسی میکنیم .
هنگامی که برادران فریدون از روی رشگ به او ،توطئه قتل اورا میچینند

چو شب تیره تر گشت از آنجا بگاه — خرامان بیامد یکی نیکخو ا ه
فروهشته از مشگ تا پای ، مو ی — بکردار حور بهشتیش رو ی
سروشی بد و آمده از بهشت — که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پر ی — نهانی بیا مختش افسو نگری
که تا بندها را بداند کلید — گشاده بافسون کند ، نا پدید
فریدون بدانست کان ایزدیست — نه اهر یمنی و نـه کار بد بسـت
شد از شادمانی رخش ارغوان — که تن را جوان دید و دولت جوان

سروش که خدای مادریست (آمدن در تاریکی و درازای موی تاریکش از سر تا بپا) و آموزگار معرفت مادریست (معرفت سیمرغی) و سپس در تئولوژی زرتشتی یکی از نقشهایش آوردن وحی شده است ، نزد فریدون می آید و به او افسون می آموزد تا کلید بند هارا بداند . با افسون میتوان « ناپدید » را از هم « گشاد » . گشاده ، بافسون کند ، ناپدید (ناپدید را به افسون میگشاید). نقش نخستین سروش در این برخورد آنست که « خوب و زشت یا خوب و بد » را به فریدون بیآ موزد . تا معرفت خوب و بد را به فریدون یاد بدهد . در واقع آمدن سروش که خدای مادریست ، نشانگر

آنست که معرفت خوب و بدی ، از خود انسان میروید .چون نزد خدای مادری ،بحث معرفت ، بحث پیدایش از خرد انسان است .

اگر نگاهی به « گفتار درآ فرینش مردم » در شاهنامه بکنیم که پس از « گفتار درآ فرینش عالم » میآید ، می بینیم که **انسان ، بخودی خودش « کلید سراسر بندهای جهان » است** . خردو گفتارش ، کلیدیست که همه بندهای گیتی را میگشاید :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید — **شد این بند هارا سر اسر کلید**

سرش راست برشد چو سرو بلند — **بگفتار** خوب و خرد **کاربند**

پس انسان ، به خودی خودش افسون است یا افسونگر است . چون افسون ، کلید یست که بندهارا میتوان گشود . خرد و گفتارش ، افسون میکنند .

در داستان جمشید میآید که :

زخارا گهر جست یکروزگار — همی کرد از و روشنی خواستار

بچنگ آ مدش چند گونه گهر — چو یا قوت و بیجاده و سیم و زر

زخارا بافسون برو ن آ ورید — شد آن بند ها را سرا سر کلید

در سنگها جستجو کرد و با کلید افسونگر خرد ، یاقوت و بیجاده و سیم و زر را از بندها گشود و بیرون آورد . بویژه که جمشید سپس اقرار میکند که هیچ هنری نیست که از خرد انسان ، بر نخاسته باشد ، بنا براین ، افسون کردن ، ویژگی خرد و مردمی دارد . خرد و گفتار، انسانها و اشیاء را دگرگون میسازند .در داستان طهمورث میآید که :

هرآن چیز کاندر جهان سودمند — کنم آشکارا ، گشایم زبند

همه چیزهای سودمند را از بند میگشایم و آشکارا میکنم که همان ویژگی اصیل انسان و خرد اوست . طهمورث ، دستوری بزرگ داشت که

همه راه نیکی نمودی بشا ه — هم از راستی خواستی پایگاه

چنان شاه پالوده گشت از بدی — که تابید از ا و فرّه ایزد ی

همین تحول کلی ، که شید اسپ در طهمورث پدید می آورد و اورا از بدیها پالوده میسازد و به اصالت و ابتکار و استقلال فردي خود که فر باشد

میانگیزد ، خود یك افسون است .

طهمورث : برفت اهرمن را بافسون ببست   چو بر تیز رو بارگی بر نشست

...... از ایشان دو بهره بافسون ببست   دگرشان بگرز گران کرد پست

و سپس دیوان و افسونگران از او زینهار میخواهند

که ما را مکش تا یکی نو هنر   بیآموزی از ما ، کت آید ببر

چو آزاد شان شد سر ا ز بند او   بجستند نا چا ر پیو ند ا و

نبشتن بخسرو بیآ مو ختند   د لش را بدانش بر ا فروختند

دیوان و افسونگران را که طهمورث دستشان را بافسون می بندد ، به او نوشتن میآموزند و دلش را با دانش میافروزند . بنا براین نوشتن و دانش نیز افسون است ، نیروی تحول دهنده دارد .این دیوان و افسونگران بود ند که نوشتن و دانش را میدانستند .

و بالاخره در گفتار اندر زادن رستم ، سیمرغ ببالین رودابه میآیدو به زال میگوید که

بیآو ر یکی خنجر آبگو ن   یکی مرد بینا دل و پر فسو ن

نخستین بمی ماه را مست کن   زد ل ، بیم و اندیشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند   ز صندوق تا شیر بیرو ن کند

بکافد تهیگاه سر و سهی   نبا شد مر و را ز د رد آگهی

وز آن پس بدوز آنکجا کرد چاك   ز دل دور کن ترس و اندوه و باك

با افسون ، از صندوق زهدان ، نوزاد رابابد بیرون آورد . دوبار، سیمرغ میگوید که مردبینا د لی باشد که بتواند افسون بکند . این ترکیب بینا دل و افسون و سیمرغ باهم نشان آنست که معرفت سیمرغی که خود زال از سیمرغ آموخته است ، افسون میکند . این خرد و گفتارو مهرو نیکی وآوازو سرود است که همه چیز را به پیدایش میانگیزانند و میگشایانند . وقتی در باره فریدون گفته میشود که :

به نیکی، به بست او همه دست بد   چنان کز ره شهر یا را ن سزد

یا وقتی سیندخت ، زن مهراب کابلی به سام میگوید :

به مهر تو شد بسته دست بدی

بحث ار همین افسون شاهیست . با مهر و نیکی و خرد و گفتارو آواز نرم میتوان بر کینه چیره شد و کینه را به مهر تحول داد و این افسون است .

ایرج در گفتگوی با پدرش برای رفتن نزد سلم و تور، معتقد به همین نیروی تحول دهنده مهرو گفتار خود به کین و رشگ آنهاست .

دل کینه ور شان ، بدین آورم   سزاوارتر زین ، چه کین آورم

(چند بیت پیشترایرج برای پدرش گفته است که دین ، مهر است و دینی که کین دارد ، دین نیست) .در واقع ایرج میگوید با گفتار و مهر خود ، دل سلم وتور (ملل و حکومات همه جهان را) را دگرگون میسازم و کینه اشان را استحاله به مهر که تنها دین حقیقی است ، میدهم .

بنا براین افسونگری ، نیروی دگرگون سازنده و نوسازنده و گشایاننده خرد و گفتار و مهر و مردمی و نیکی انسانیست که در آغاز شاهنامه به عنوان تعریف انسان آمده است که با گفتار و خرد کاربندش و راستی اش ، کلید همه بندهاست .انسان ، آنچه نا پدید است ، یعنی در بند است ، میتواند با این ویژگیها ی خود ، از بند بگشاید و پدیدار سازد .در حالیکه وقتی اهریمن نزد ضحاک میآید سخن از « نیرنگ سازی » اوست . ضحاک ، افسونگر نیست بلکه جادوگر است . گفتار نیرومند ، خرد نیرومند ، مهر نیرومند ، نیکی نیرومند ، چون پیدایشی هستند ، چون سیمرغی هستند ، افسونگرند و هر چیزی را و هر انسانی را از هم میگشایند . از صندوق بسته در درون هرکسی ، با افسون ، رستمی را به گیتی میآورند . با مهر و نیکی و خرد ، دست بدان را می بندند وبا گفتار ، اژدها را ازکین باز میدارند و زهر رشگهارا پاد زهرند . افسون شاهی یا افسون نیرومندی ، همین شیوه دگرگون سازی است که اثر نیرومندی انسان ، در برخورد با هر چیزیست .آنچه خود ش پیدایش می یابد ، هرچیزی را به پیدایش میگمارد ، بند هر چیزی را میگشاید ، هر چیزی رامانند خود آزاد میسازد ، هرکسی را شاد و خندان میسازد ، انسانیت و هنر را از هر کسی بیرون میآورد و نقش کلیدی در جهان بازی میکند .

فریدون پسرهایش را با افسون میآزماید

در این اواخرهر گاه که مسئله شادی و درد طرح میشود ، نویسندگان و شعراء و کاوشگران ایرانی با دیدگاهی بسیار کوتاه بین که از « لذت گیری خیامی ، برای غنیمت بردن از هر لحظه فانی » دارند یا با آشنائی ناچیزی که از دیدگاههائی که بعضی از فلسفه های مشهور ولی فقیر غربی دارند ، به آن مینگرند ، و می انگارند که ایرانیان باستان نیز طبق همین گونه دیدگاهها ، تنها درپی شکارخنده و کامگیری و لذت بری و می نوشی برای فراموش کردن خود میرفته اند ، و پشت به هر چه درد وغم و رنج و سوگواری بوده است میکرده اند ، و از آنجا که آنچه از مو سیقی سنتی ما باقیمانده است بیشتر تجسم درد و سوگ ا ست ، پس شوم و نفرت انگیز است .البته دیدگاهی که ایرانیان باستان از شادی و دردو موسیقی و هنر داشته اند ، بسیار ژرفتر از این لاطائلات است و زندگانی، برای آنها بسیار پرمعناترازاین مشت فلسفه های فقیرغربی است که امروز رونق بازارند .

وقتی رستم در هفت خوانش به پیشوازخطرها ی سهمگین میرفت تا در این آزمایشها ی پردرد و رنج و طاقت فرسا ، فولاد آبدیده شود و نجات یك ملت و مملکت و سپاه ایران ، نیاز به آزمودگی در بلاهای سخت داشت و گرنه ادعای پیشتازی و رهبری کردن با دادن شعارها و نویدهاو امیدهای گله گشاد توخالی و پوچ برای خلقها و مستضعفان ، کار آسانی است . گوش به ناله های رستم ، که از همه جنگها برای نگاهبانی ایران پیروزبازگشت و زخم رودش بدهیم :

رستم در خان چهارم

نشست از بر چشمه ، بر گرد نی — یکی جام یاقوت پر کرده می

ابا می یکی نغز طنبور بو د — بیابان چنان خانه سو ر بو د

تهمتن مر آن را ببر در گرفت — بزد رود و ، گفتار ها بر گرفت

که آ و ا ره بد نشان ر ستم است — که از روز شادیش بهره کم است
همه جای جنگست میدان اوی — بیابان و کوهست ، بستان اوی
همه جنگ با دیو و نر ا ژدها — ز دیو و بیابان نیابد رها
می و جام و بویا گل و مر غزار — نکردست بخشش مرا روزگار
همیشه بجنگ نهنگ اند ر م — دگر با پلنگان بجنگ اند ر م
بگوش زن جادوئی آمد سرود — همان ناله رستم و زخم ر و د

با آنکه شادی میجوید و ارزش شادی و می و مرغزار و خوشبوئی گلها و آرامش را میشناسد و دستی که گاه نبرد چنگال شیر است ، گاه بزم ، نرمش آناهیتی دارد ، برای بهره بردن از این شادی و می و مرغزار که دوست میدارد ، دست ازآن خطر جوئیها و قبول مسئولیت برای نجات سپاهیان ایران که روی بی مسئولیتی و بو الهوسی یك شاه (کیکاوس) به اسارت افتاده اند بر نمیدارد و برای آنکه سزاوار چنین مسئولیتی بشود ، به پیشواز تنگیها و دردها میرود ، نیاز به موسیقی پردردو غم انگیز و آواز پر ناله را میشناسد ومیداند که میدان زندگی ، میدان رقص و شادمانی و کامگیری و میخوری همیشگی نیست و میداند که همین درد ها و تنگیها هستند که نیروهای رستمی او در آن شگفته و گشوده شده اند وبرای همین خاطر ، راه پرخطر و پر درد و رنج برای نجات سپاهیان ایران را بر راه آرام و بیخطر و بیدرد ، ترجیح میدهد .او در بر خورد با تنگیها و دردها خود را می آزماید . کسی نیست که آ زمایشگر او باشد تا قضاوت در باره برگزیدگی او برای این مسئولیت بکند بلکه او در همه این مخاطرات تنهاست .برای فرد شدن و مستقل شدن ، هرکسی نیاز به هفتخوان تنگیها و دردهای خود دارد . فرد شدن و مستقل شدن ، با نوشتن یك ماده قانونی در منشور حقوق بشر و یا در قانون اساسی ، بدست نمی آید ، بلکه هرکسی باید به هفت خوان خود برود و با تنگیها و دردهاروبرو شود و با زخم غم انگیز رود ، ناله رستمی کند تا بفهمد که موسیقی ، تنها برای شادخواری بیکارها و بی مسئولیت ها و طفیلی ها نیست . حتی زناشوئی ، اقدام بسیار مهمی در زندگیست و کامگیری جنسی خالص

نیست . از این رو نیز نیاز به آزموده شدن در تنگیها و دردها رادارد . زندگانی خانوادگی ، دچار تنگیها و دردها و مسائلی میشود که نیاز به هنر هائی دارد که پیشتر ، پیدایش یافته باشند .

فریدون، پیش از زناشوئی پسرانش ، خودرابا افسون تبدیل به اژدها میکند و در برابر هر کدام از پسرهایش پدیدار میشود .این نخستین زناشوئیست که در شاهنامه آمده است . چرا پیش از زناشوئی این پسرها آزموده میشوند ؟ یکی مسئله کلی انسانی که خود زناشوئی باشد مطرحست و یکی مسئله برگزیدگی برای رهبری مطرحست که در اثر محو ساختن آثار دوره مادرسالاری از داستان ، نیاز به اندکی دقت و تعمق در متن دارد تا بتوان آنرا کشف کرد .

پیش از زناشوئی، نیرومندی انسان ، در این آزمایشها هنر هائی را پدیدارمیسازد که برای تنگیهائی که خانواده با آن روبرو خواهد شد آما دگی داشته باشد. واین ویژگیها ، مردمی و خرد و فر (استقلال شخصی و ابتکارفردی) و افسون شاهی (نیروی تحول دهنده با گفتار و خرد ، توانائی که با مهر و نیکی دست بدیها را ببندد) و مردانگی (جمع درنگ و شتاب) است .

برای درك پدیده آزمایش در شاهنامه ، که یکی از بزرگترین موضوعهای شاهنامه و مسئله نیرومندیست ، باید نگاهی به طور کلی به چگونگی ماهیت آزمایش درآن انداخت .

آزمایش ، در مراحل نخستین شاهنامه ، تابع قدرت و در خدمت هیچگونه قدرتی نیست . برای آنکه ما آن گونه آزمایش را که در خدمت قدرتست به آسانی تشخیص دهیم ، به چنین آز مودنی نام « امتحان » میدهیم .

هر امتحانی ، فروکوبنده ومهار کننده (کنترل کننده) هست . آنچه در طبیعت و افکار و احساسات و رفتار انسان مطلوب قدرت مربوطه نیست و نمیتواند به آن تغییر شکل یا جهت دهد، فرومیکوبد و آنچه در طبیعت از معیارهای قدرت نامبرده منحرف میشوند ، کنترل میکند و نسبت به آنها

بسیار بد بین است .
از این رو هر انسانی در برابر امتحان و ممتحن ، سرکشی و اعتراض و مقاومت میکند ، چه این مقاومت و سر کشی آشکارا باشد و چه پنهانی . در حالیکه در برابر آزمایشهائی که به پیدایش خود انسان کشیده میشود ، انسان با آغوش باز یا آنهارامی پذیرد یا آنکه به پیشواز آنها میشتابد .او در آزموده شدن ، از بند ناپدید بودن ، آزاد میشود و از صندوق در بسته خود ، بیرون میآید .آزموده شدن ، احساس آزادشدن میآورد . دردی و تنگیی که امکان پیدایش به خود میدهند ، شادی میآورند.
در آزمایش و امتحان ، مهم نیست که چه روشهائی به کار برده میشود ، بلکه مهم است که با آزمایش و امتحان کردن ، چه هدفی دنبال میشود . وقتی ، هدف ، گشودن انسانست ، هدف ، آزاد کردن انسانست ، یا انسان بطور غریزی این هدف را احساس میکند و یا آنکه وقتی آگاهی به آن هدف بیابد ، آزمایش ، به مقاومت و سر پیچی و اکراه و اعتراض ، برخورد نخواهدکرد.
ولی هر امتحانی چون در خدمت قدرتست ، علت ایجاد مقاومت و اعتراض و سر پیچی و اکراه در انسان میگردد . وقتی آزمایش در خدمت قدرتست (امتحان است) ، آزمایش همیشه ترس انگیز و ترساننده است ، چه این قدرت ، قدرت دینی باشد ، چه قدرت سیاسی یا اقتصادی یا نظامی باشد .
ولی فریدون نمیخواهد فرزندانش را امتحان کند تا در آنها تولید هراس و ترس کند اینآزمایش ،امتحان اسلامی نیست.آنها نمیدانند که پدرشان میخواهد آنهارا بیازماید و این جریان را پس از پایان آزمودن ، برای آنها آشکار میکند . پس ترس و وحشت امتحان در میان نیست .این ترس و هولی دیگر است که فریدون برای آزمودن فرزندانش تولید میکند .
آزمایشی که تابع و در خدمت قدرتست (= امتحان) از هرکه امتحان میکند ،از طرفی اورا نابالغ و صغیر میسازد تا انسان به خود و قوای خود اطمینان نداشته باشد واز طرفی دیگر احساس بیکسی در او ایجادمیکند .او کسیست که در امتحان تنها میماند و بی یار و یاور است . در واقع اورا به حالت بچگی

تقلیل میدهد . این احساس ضعف و بیکسی و صغارت (نا بالغی، کسیکه مسائل را با خرد خود نمیتواند حل کند) را فقط میتواند در عینیت دادن خود با قدرت و یا حکومت رفع کند . فقط با عینیت یافتن با امتحان کننده ، میتواند به معرفت و اعتماد و اطمینان برسد . او بدون این عینیت ، به خودی خود ، هیچگونه حقی ندارد . در حالیکه در آزمایش که غیر از امتحان و حتی بر ضد امتحانست ، اعتماد به نیرومندی خودش ، به فَرش (استقلال شخصی و خودکاری و ابتکارفردی) میافزاید. این ترس ژرف وجودی که کسی سر پای خودش نمیتواند بایستد و بدون اتکاء به قدرت ، هیچ نیست (به همان قدرتی که حق امتحان دارد) ، با هر امتحانی ، تلازم ذاتی دارد .
فریدون با اژدهاشدن ، چنین ترسی در فرزندانش ایجادنمیکند و ممتحن نیست بلکه آزماینده است . می آزماید تا هنرهای فرزندانش پیدایش یابند ، تا از خو د بجوشند ، تا خودرا بگشایند و هر چه بیشتر خودرا بگشایند بیشتر اعتماد به خود پیدا میکنند ، بیشتر بر پای خود میایستند .
اژدها ، تجسم آز است . آز در هر کسی ، دو گونه تأثیر در دو جهت متضاد دارد . آز ، بسوی بیرون از خود ، ایجاد کین و رشگ میکند . کین و رشگ به دیگران میورزد و میتواند در در دیگران ، تولید کین و رشگ بکند . آز ، بسوی درون، در خودش، ایجاد ترس و اضطراب میکند (ضحاك ، همیشه در حال ترس و اضطراب است . کاوس که شاهیست که تجسم بی اندازه خواهیست ، همیشه دچار ترس و اضطراب است ، با هر رویدادی ، دچار ترس و اضطراب میشود و شتاب میورز و سخنان تند و تیز میگوید و به خشم میافتد) .
این کین و رشگ اژدها ،بشرطی در دیگری ایجاد کین و سپس ترس میکند ، که دیگری ، آز داشته باشد یا بتواند آز را در او بیانگیزاند ، بدینسان اژدها ، اورا در تنگی میگذارد و جهان را برای او تنگ و تار میکند .
ولی وقتی دیگری آزمند نباشد ، یا به آز انگیخته نشود ، کین اژدها نه در او ایجاد کین میکند و نه ایجاد ترس . در واقع آن تنگی که در اثر هولناکی اژدها ایجاد میشود ، سبب گشایش او میشود . چنانچه وقتی فریدون اژدهای

هولناك میشود ، در ایرج ، ایجاد هیچگونه هولی نمیشود بلکه ایرج در برابر هول اژدها ، هم درنگ (آرامش) و هم شتاب دارد .ایرج همانند تور که با شتاب به برابری اژدها میتازد یا همانند سلم که با شتاب از اژدها میگریزد ، رفتار نمیکند . شتاب و تندی و تیزی ، تا آمیخته با آرامش و درنگ و نرمی نباشد ، پیوند گوهری هم با ترس و هم با کین دارد ، که دو رویه مختلف آز هستند . در سراسر شاهنامه میتوان این پیوند گوهری میان شتاب و تندی و تیزی را با ترس و با کین دید . آزمودن سبب میشود که ایرج این جنبش بنیادی و تخمه ای را از خود نشان بدهد . برخورد با هول (ترس و وحشت) باید نتیجه عملی آمیخته از درنگ و شتاب ،از نرمی و تندی ، ازآرامش و جنبش باشد تا سبب گشودگی انسان گردد .

انسانی که مرکب از این د و ضد آمیزنده باهم هست ، انسان با اندازه است (اندازه ، آمیزش درنگ و شتاب یا به عبارت نخستینش ، آمیزش انگرامینو و وهو مینو ، آمیزش خرد انگیزنده و خرداً فریننده هست) .

تنها ایرج که چهره ایران و ایده آل اخلاقی و سیاسی ایرانست ،دارای این ویژگی تخمگی ، این آمیختگی دوضد که همدیگر را بارور میسازند، هست . تنها با این ویژگی تخمگی هست که میتوان با تنگی ها و دردها روبرو شدو از تنگیها و دردها بارور گردیدو گشوده شد . و گرنه تنگیها و دردها ، انسان و جامعه را تنگ و بسته و عقیم میسازند و میسوزانند و نابود میکنند .

از سوئی، تنگیها و دردها ، تجسم **تناقضات** اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی هستند . سه پسران فریدون ، در برخورد باافسون سروئمن ، روبارو با سرمای شدید کشنده میشود و با فریدون اژدها شده ، روبارو با گرمای سوزان و تف میشوند . از سرمای شدید نرسته ، دچار گرمای سوزنده میگردند . و این نشانگر آنست که انسان در تنگی ، با **تناقضات** در پدیده ها و واقعیاتت روبارو میشود. تناقضات (تنگی)، **موقعی پیدایش می یابند که اضداد، حالت باروروسازی و آفریننده سازی یکدیگر را ترك کرده اند و از هم پاره شده اند و به حالتی**

رسیده اند که نمیتوانند با همدیگر بیامیزند . همانسان که از انگرامینو و هومینوی آمیزنده باهم در تخم ، اهورامزدا و اهریمن متناقض باهم ، پیدایش یافتند که در میان آنها خلاء بزرگ به وجود آمد . مسئله « تنگی » و « درد » و « پیکار » ، مسئله پیدایش تناقض،هم در گیتی و هم در درون خود انسان است . اضداد ، حالت آمیزندگی با هم را از دست داده اند و ازهم پاره شده اند و میخواهند همدیگر را نابود سازند . در ایرج ، که چهره هویت ایرانیست ، اضداد درنگ و شتاب که در واقع ، همان اضداد وهو مینو و انگرامینو در مرحله تخمگیشان هست (نه در مرحله تناقضشان در تفکرات زرتشت و مانی) ، در همین حالت آفرینندگیشان باهم هستند. همانسان که رستم ترکیب آناهیت با میترا یا ترکیب ضحاك با فریدون (یا با زال یا با سیمرغ) است .رستم در هفتخوان ، وقتی در خوان سوم میخوابد ، خواب رستم ، نماد درنگ و آرامش است و رخش ، نماد شتاب و جنبش است .رستم هنگامیکه اژدها مرتبادر این خوان می آید و ناپدید میشود خوابست و رخش اورا هر سه بار بیدار میسازد . در خوان نخست ، وقتی شیر میآید ، رستم در خوابست و رخش که نماد جنبش است با شیر (با تنگی) رویرو میشود وکار شیر را میسازد ، ودر خوان سوم وقتی بار سوم اژدها پدیدار میشود رستم و رخش (اصل آرامش که رستم باشد و اصل جنبش و شتاب که رخش باشد) باهم به پیکار اژدها میپردازند و در واقع این رخش است که کتف اژدها (یعنی مرکز نیروی اژدها) را پاره میکند و اژدها را از پا در میآورد .ورستم کار اژدها را پایان میدهد. رستم بدون رخش ، به تنهائی از عهده چیره شدن بر اژدها بر نمیآید . ولی در نزدیك شدن با تنگناها و هول ووحشت ها و خطرات ، اصل اول باید آرامش و درنگ باشد . این ترکیب دو ضد ، بسیار با ایده « خیر الامور اوسطها » تفاوت دارد.

بدینسان « درد و رنج » و «تنگنا » و « پیکار» و « تصادف » برای نیرومند (انسان بُنی ، انسان پُرمایه ، انسان تخمی ، انسان گیاهی یا درختی) انگیزه شکفتن و گشادن و گستردن

و **پیدایش و آفرینش است** .درد و تنگنا ، معنائی کاملا دیگر دارد که در ادیان سامی یا در خود شاهنامه در داستان سیاوش دارد . درد و تنگنا در این ادیان و در داستان سیاوش (در داستان آزمایش سیاوش با آتش) نتیجه مفهوم گناه است . گناه ، علت درد است و طبعا درد چیز شومیست که باید به هر ترتیبی شده ، از آن رهائی یافت .

تلاش برای رهائی از درد ، هنگامیست که درد ، شوم و شرّ است . بر عکس در آزمودن فریدون وسرو یمن ، یك فرصت و امکان مثبت برای پیدایش هنر ، پیدایش و افزایش شخصیت است . آزمودن در اینجا ، معنای آزمودن در داستان سیاوش یا ادیان سامی را ندارد که برای نشان دادن « برائت از گناه » است . کسیکه بتواند در برابر « دردها ی امتحان ، ایستادگی و بردباری کند » ، بی گناه است . در انسان بیگناه ، درد کارگر نمیافتد ، در انسان گناهکار است که درد ، کارگر میافتد .در واقع ، جهنم فقط گناهکار را شکنجه و عذاب میدهد و میسوزاند . **در حالیکه در داستان ایرج یا رستم ، درد (هول و سرما و تف) ، انگیزه شکفته شدن و گشودن نیرومندی میشود** . این ایده (= سر اندیشه) از همان آغازآفرینش ، با انگرامینو شروع میشود که حتی در داستانهای بندهشن وقتی به گیتی میزند ، آغازآ فرینش و پیدایش میشود . همانطور در داستان میترا ، هنگامی میترا (مهر)با تیغ زخم به گاو (نخست مادری ، اصل آفرینش) میزند با دردی که ایجاد میکند ، سبب آفرینندگی و سبب پیدایش داد میشود . تقسیم کردن ،که همان داد باشد ، آفریدن است ، چون هر چیزی هنگامی فرد میشود که از دیگران بریده و پاره بشود. فرد شدن ، همیشه دردناکست . هول و تنگنا و درد ، نمیتواند بر نیرومند (بر آنکه درنگ و شتاب در او به هم آمیخته است) حکومت کند . فقط فَر ، میتواند و حقانیت دارد حکومت بر نیرومندان داشته باشد . **هول و تنگنا و درد و تصادف، جائی حکومت میکند یا بر جامعه ای چیره میشود که آز و رشگ و سستی هست** . وحشت و هول (اژدها) است که

میتواند آز و کین و رشگ (بی اندازه خواهی = اژدها) را مهار کند . این اژدها ست که باید در برابر اژدها بایستد . در هر جامعه ای که کینه و آز و رشگ و سستی هست ، اژدها یا ضحاك حکومت خواهد کرد و حقانیت به حکومت خواهد داشت . با این پیش گفته ها ، نخستین بهره اشعار فردوسی « در باره آزمودن فریدون پسران خود را » باهم میخوانیم :

زدلشان همیخواست آگه شو د — ز بدها گمانیش کو ته شو د
بیامد بسان یکی ا ژد ها — کزو شیر گفتی نیابد ر ها
خروشان و جوشان بخشم اندر ون — همی از دهانش آتش آمد بر و ن
چو هر سه پسر را بنز دیك دید — بگرد اندرون کوه تاریك دید
بر انگیخت گرد و بر آورد جوش — جهان گشت از آواز او پر خروش
بیامد دمان سوی مهتر پسر — که ا و بو د پرمایه و تاجو ر
پسر گفت ، بااژ دها روی جنگ — نسازد خرد یافته مر د هنگ
سبك پشت بنمود و بگریخت زوی — پدر زی برادرش بنها د رو ی

سلم با توجیه اینکه جنگ با اژدها سازگار با خرد نیست با شتاب میگریزد

میانه برادر، چو او را بد ید — کمانرا بزه کرد و اند ر کشید
چنین گفت اگر کارزار است کار — چه شیر دمنده چه جنگی سوار

تور ، با دیدن اژدها نیندیشیده با شتاب به پیش میتازد (گریز به پیش).
ولی ایرج

چو کهتر پسر نزد ایشان رسید — خروشید که آن اژدها را بد ید
بدو گفت کز پیش ما باز شو — نهنگی تو ، در راه شیران مر و
گرت نام شاه آفرید و ن بگوش — رسیدست ، هر گز بدینسان مکوش
که فرزند اوئیم هر سه پسر — همه گرز د ا ران پرخاشگر
گر از راه بیراه یکسو شوی — و گرنه نهمت افسر بد ر و ی
فریدون فرخ چوبشنید و دید — هنر ها بدانست و شد نا پدید

برای فهم این اشعار باید آنچه در باره « افسون شاهی که نیروی دگرگون سازنده گفته باشد » و در پیش آمد، بیاد آورده شود .ایرج به نیروی تحول

بخش گفته، ایمان دارد و میداند که گفته ، افسونگر است . این ایمان ، متناظراً ایمان به خرد و جان هرکسی است ، چون یقین دارد که با گفته ، هر نیرومندی میشکوفد و مهر و خردش پدیدار میشود . در آغاز با اژدها با گفتار نرم (درنگ) روبرو میشود و سپس با گفتار درشت (شتاب) و هیچگاه دست به سلاح نمیزند . این ایمان که حتی با اژدها و با اهریمن نیز میتوان با گفتار و آوازو سرود روبروشد ، بزرگترین ویژگی روان و فرهنگ سیاسی ایرانیست .همین ایمان به گفته انسان و خرد مردم (ولو آنکه اهریمن و اژدها باشد) پیش فرض حکومت فَرّی در آن زمان یا حکومت دموکراسی در حال است . نکته دیگر که به درك این ابیات یاری میدهد گفتن نام پدرش هست . رستم نیز به اژدها ، در هفتخوان نام خود و پدرش را میگوید .

بدو اژدها گفت نام تو چیست — که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من رستمم — ز دستان سامم هم از نیرمم

نام خود و یا پدر خودرا گفتن ، بیان آنست که برای اژدها ، هویت خود را نمودارمیسازد ، چهره خود را پدیدار میسازد. این نام خود را گفتن ، نمودن نهاد خود است . نام ، بیان نیرومندی و چهره ذاتی هرکسی است . چنانکه فریدون ، بلافاصله در نام دادن به پسران خود پس از این آزمایش ، این نکته را روشن میسازد . **نام ، باید بیان هنر های هرکسی باشد که پس از آزمودن از او پدیدار شده است**

کنون نامتا ن سا ختیمتیم نغز
چنان چو ن سزاید ، خداوند مغز

نوئی مهتر و سلم نام تو با د — بگیتی بر آگنده کام تو با د
که جُستی سلامت زچنگ نهنگ — بگاه گریزش نکردی د ر نگ
دلاور که نندیشد از پیل و شیر — تو دیوانه خوانش ، نخوانش دلیر
میانه (تور) کز آغاز تیزی نمود — ز آتش مرا و را د لیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیر — کجا ژنده پیلش نیارد بز یر
هنر خود دلیریست بر جا یگاه — که بد د ل نباشد خداوند گاه

دگر کهتر آن مرد با هنگ و جنگ
که هم با شتابست و هم با درنگ

زخاک و زآتش ، میانه گزید   چنان کز ره هو شیا ران سز ید
(درنگ و آرامش ، چهره خاکند ، شتاب و تیزی و جنبش ، چهره آتش)

دلیر و جوان و هشیوار بود   **بگیتی جز او را نباید ستود**
کنون ایرج اندر خور نام او ی   **در مهتری باد ، فرجام اوی**
بدان کو به آغاز ، خوشی نمود   بگاه درشتی ، دلیری نمود

تنها روش ایرج که « آمیزش خاک و آتش در انسان باهم باشد » که همان آمیزش انگرامینو و وهومینوست و بزبان شاهنامه ، آمیزش درنگ و شتابست ، ستودنیست . به کسی که این ویژگی را دارد باید آفرین گفت و چنین کسیست که شایستگی و حقانیت مهتری و حکومت بر جهان را دارد . وکسیکه این ویژگی را ندارد ، با تنگنا ها و دردها و بحرانها وتصادفات و تنش های زندگی نمیتواند رویارو شود و رهبری ، که همیشه احتمال برخورد با این امکانات را دارد باید پیش از برگزیده شدن به رهبری ، یکی آنکه در تنگناها و دردها و بر خورد با تناقضات واقعیات آزموده شده باشد و شخصیت و هنر های او پدیدار شده باشد و دیگر آنکه مجموعه این دو اصل متضاد باشد تا مرد آفریننده ای باشد .

۲۶ دسامبر ۱۹۹۰

هرماهیك جلدازکتب آقای منوچهرجمالی منتشر میشود.

فلسفه :
شیوه گسستن از عقیده

ریشه در زمین تیره
(نشاط گمشد گی)

اقلیت و آزادی

Book Distribution center : **مرکز نشر و فروش**
London W14 9pp , 157 North End RoadTel:
Tel: England -71- 603 - 6936, NASHRE KETAB

آثار منوچهر جمالی :

۱. جداسازی سیاست از دین ....نایاب
۲. سلطنت ـ امامت ـ جمهوریت .... نایاب
۳ ـ نعش ها سنگین هستند ....نایاب
٤ ـ مژده به آنانیکه بهترین سخنان را میگویند .... ۸ دلار
۵. ملت تصمیم میگیرد .... ۱۰ دلار
٦. بیراهه های اندیشه .... نایاب
۷. ازهمه و از هیچ .... ٤ دلار
۸. نگاه از لبه پرتگاه ۷دلار
۹ ـ کورمالی + دیگر بودن و دیگر شدن .... ٦ دلار
۱۰ - سیمرغ گسترده پر (درباره رستم) .... ٤ دلار
۱۱ ـ آزادی ، حق انتقاد از اسلام است .... ۱٦ دلار
۱۲. اندیشه هائی که آبستن هستند .... ۱۰ دلار
۱۳ ـ هم اندیشی ـ هم آزمائی ـ هم دردی .... ٦ دلار
۱٤ ـ از حقیقت باید گریخت .... ۱٤ دلار
۱۵ ـ حکومت بدون ایدئولوژی .... ۸ دلار
۱٦ ـ خودزائی ، نیرومندیست (اندیشه هائی درباره شاهنامه) ٦دلار
۱۷. در جستجوی سیمرغ (اندیشه هائی در باره شاهنامه) ٤دلار
۱۸ ـ آتشی که شعله خواهد کشید .... ۱۲ دلار
۱۹ ـ شاهنامه یا نامه نیرومندی.................. ٦ دلار
۲۰ ـ فلسفه : شیوه گسستن از عقیده ....۱۲ دلار
۲۱ ـ ریشه در زمین تیره (اندیشه هائی بر پایه شاهنامه) ۱۰دلار

Book Distribution center : مرکز نشر و فروش
London W14 9pp , 157 North End RoadTel:
Tel: England -71- 603 - 6936, NASHRE KETAB